

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۸۴۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۵ آبان ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۸۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۸۴		
الناز خدایاری از آلمان	شبم اسدپور از شهریار	مهردخت از چالوس
الهام فرزامنیا از اصفهان	عارف صیفوری از اصفهان	مریم زندی از قزوین
پارمیس عابسی از یزد	فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران
پریسا حسن‌زاده از تبریز	فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج
حسام موسوی از مازندران	فهیمه فدائی از تهران	ناهدید سالاری از اهواز
رویا اکبری از تهران	کمال محمودی از سندج	زهره عالی از تهران
رها موسوی از مازندران	لاله رمضانی از اصفهان	شاپرک همتی از شیراز
ریحانه شریفی از تهران	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز	مهران لطفی از کرج
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای مهدی از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم فرزانه از تهران	۷
۳	خانم مهتاب از لرستان	۹
۴	سخنان آقای شهبازی	۱۰
۵	آقای امیرعلی از مشهد سخنان آقای شهبازی	۱۱
۶	آقای مهدی از ملایر با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۷	خانم مهسا از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۸	خانم حوری از بندر کیش شهر گیلان با سخنان آقای شهبازی	۱۸
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۴
۱۰	خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۱	خانم بیننده از تبریز با سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۳۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۳
۱۳	آقای پویا از آلمان	۳۴
۱۴	خانم ریحانه از استرالیا	۳۸
۱۵	آقای فرشاد از خوزستان با سخنان آقای شهبازی	۴۲
۱۶	خانم‌ها زرین و تیار و یکتا از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۷	قای مهدی از مهرشهر کرج	۵۰
۱۸	خانم فرخنده از نجف آباد	۵۴
۱۹	خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵۶



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۰	خانم دینا از کانادا	۶۰
۲۱	خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۶۴
۲۲	خانم پروین از استان مرکزی	۶۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۴
۲۳	خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۷۵
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۸۱
۲۵	خانم فرزانه	۸۲
۲۶	آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۸۵
۲۷	خانم سارا از آلمان	۹۰
۲۸	خانم پروین از اصفهان	۹۴
۲۹	خانم بهناز از انگلستان	۹۶
۳۰	خانم مریم از کانادا	۱۰۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۵
۳۱	خانم شهناز از هلند	۱۰۶
۳۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۰۹
۳۳	خانم الهه از تهران	۱۱۲
۳۴	خانم عذرا از کانادا	۱۱۶
۳۵	خانم طاهره از تهران	۱۲۰
۳۶	خانم بتول از مشهد	۱۲۳
۳۷	خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی	۱۲۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۳۳



۱- آقای مهدی از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: با سلام و احوال‌پرسی، برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم. همین‌طور که برخی از شما ملاحظه فرمودید، اشکال فنی داشتیم. یکی از سرورهای (server) ما یعنی کامپیوترهای ما سوخته بود، توانستیم ترمیمش کنیم. در ضمن یک بیننده‌ای تکست (text) زده که شما گل درست می‌کنید. صبح من ورزش می‌کردم، در ضمن این گل را هم درست می‌کردم. می‌گویند که ما می‌بینیم شما گل درست می‌کنید خب. خیلی هم خوب است، چه اشکالی دارد؟ چیزی که پنهان نداریم از شما.

به هر حال قسمت اول برنامه مال کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا خیلی وقت است زنگ نزده‌اند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: جناب شهبازی من از فولادشهر اصفهان مزاحمتان می‌شوم، ۵۲ ساله هستم، اسمم هم مهدی است. حضورتان عارض هستم که من متنی را آماده نکردم، اما خب یک تجربه‌ای دارم خدمتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: عرض دارم به حضورت، من از همان کوچکی یادم است یک بیماری‌ای گرفتم، بیماری‌ای که من داشتم نسبت به بیماری‌های معمولی فرق می‌کرد. این بیماری علائم مشخص‌کننده‌ای، به اصطلاح ظاهرنامایی نداشت، ولی از دار دنیا، از لذت‌های دار دنیا مرا محروم کرده. هیچ چیز، خلاصه با من این بیماری رشد پیدا کرد و بزرگ شد و بزرگ شد و تا چندین سال جلوتر، تقریباً سه سال پیش. ببخشید من یک مقدار.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید. خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: بار اولم است. حضورت عارض هستم که این بیماری با برنامه شما به اصطلاح گاه‌گذاری می‌دیدم آن را، اما به صورت گریزی و خیلی به اصطلاح سطحی.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای مهدی: تا این‌که یکی دو سال جلوتر برنامه شما را گفتم ببینم این آقای شهبازی که نوشته گنج حضور چه می‌گوید. دیدم تمام این گنج حضوری‌هایی که زنگ خدمتان می‌زنند بیماری‌ای دارند مثل بیماری من، و اسمش هم به اصطلاح همین من‌ذهنی است.

من حقیقتاً با برنامه شما بیماری خودم را شناختم. عرض دارم به حضورت، مبارزه با این به اصطلاح بیماری کردم و خدا را شکر الان تمام این بیماری من ضعیف شده و الان کلاً این بیماری به اصطلاح از من انداخته شد و



الآن زندگی خوبی هم دارم. قبلاً که این بیماری را داشتم از خودم هم گریزان بودم. از تمام لذت‌ها به‌قول گفتنی محروم بودم. از درس خواندن، از جمع.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای مهدی: از نیکی به پدر و مادر حتی.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای مهدی: و این تجربه من است. خدا را شکر با لطف جنابعالی و لطف و بزرگی حضرت مولانا و لطف و بزرگی حضرات گنج حضور این بیماری از سر من رفته.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای مهدی: و خیلی هم خوشحال هستم. خداوند ان شاء الله به شما خیر بدهد که همچو برنامه‌ای درست کردید، همچو زحمتی کشیدید. واقعاً زندگی خیلی کس‌ها از طریق این برنامه احیا شده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ان شاء الله. بله بله.

آقای مهدی: عرضی ندارم خدمت شما. فقط ان شاء الله سایه‌تان از سر ما به این زودی‌ها کم نشود. اگر ممکن است برنامه شما هم ادامه پیدا بکند، ما هم یک سهم کوچکی که داریم جبران می‌کنیم، سهم ناقابلی است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای مهدی: همین خواسته من است.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای شهبازی: بله این بیماری عمومی من ذهنی ان شاء الله که از شما برطرف شده و از خیلی از بینندگان برطرف شده، ولی توجه کنید که این بیماری به این زودی برطرف نمی‌شود، دست‌کم نگیرید این بیماری من ذهنی را. البته مولانا می‌گوید بیماری، بله بیماری هم هست دیگر. ما را از تمام حالا شما می‌فرماید کلمه لذات را به‌کار بردید، لذات زندگی، خوشی‌های زندگی محروم می‌کند.



۲- خانم فرزانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خوشحال هستم که بالاخره میسر شد که بتوانم شماره را بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرزانه: من یک متنی را آماده کردم که می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم با توجه به برنامه ۹۸۴. با اجازه‌تان.

من سال‌هاست که با سبب‌سازی و هجوم فکری‌های پی در پی صبح را به شب رساندم و عمرم را تلف نموده‌ام. زندگی را بر پایه همانندگی‌ها بنا کردم و مرکز از چیزهای بیرونی و این‌جهانی پر شد. از چیزهای ذهنی مثل مادیات، افکار و باورها، روابط غیرمفید و به‌خصوص دردها. من از این‌ها لذت و زندگی را جست‌وجو کردم و از این‌ها قدرت، امنیت، هدایت و خرد خواستم. اما دیدم مدام به در بسته و بن‌بستی سنگین برخورد کردم و درد روی درد انباشته شد.

دنبال نشانی خدایی می‌گشتم که روز الست با او پیمان بسته و اعتراف کرده بودم از جنس او هستم. از هر کس و هر چیز نشانش را جُستم، راهی ذهنی را نمایانند که به همان بن‌بست رسید، من او را پیدا نکردم. حال دیگر می‌خواهم دست از زندگی خواستن از مرکز همانیده‌ام بکشم. می‌خواهم تحت قانون «قضا و کُنْ فکان» او قرار گیرم و تابع او باشم تا بتوانم شتر خود را که همان قضای خدا و خداست پیدا کنم.

اُشتری گم کرده‌ای ای مُعتمد

هرکسی ز اُشتر نشانت می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۳)

تو نمی‌دانی که آن اُشتر کجاست

لیک دانی کاین نشانی‌ها خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: امتحانات قضا یکی پس از دیگری به قصد بیدار کردن من از راه می‌رسند. خدا از ورای این امتحانات مرا صدا می‌زند نگاه کن که تو مرا درون خود داری، فضا را باز کن تا مرا ببینی، مرکز را عدم کن تا به من زنده شوی، تا از قدرت، امنیت، هدایت و خرد کل من بهره‌گیری، نه از هر آنچه ذهنت نشان می‌دهد، چرا نشانی مرا از بیگانه می‌جویی؟ چرا نشانی مرا از ذهن می‌گیری؟



سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)

بدان که آن‌چه امروز هستی چیزی نیست که باید باشی، تو باید از توصیف‌های ذهنی بگذری. چرا مرا در وجود خودت جست‌وجو نمی‌کنی، مگر نه این‌که تو امتداد من هستی، چرا مرا به توصیف درمی‌آوری؟

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

باید در مقابل هر اتفاقی با تسلیم بی‌قید و شرط و فضاگشایی، خرد زندگی را به فکر و عملت بریزی، آنگاه راه خود نشان داده خواهد شد.

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟! باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

خدایا تو را در مرکز پیدا خواهم کرد. کتاب‌هایی را که خوانده‌ام، مجالسی را که شرکت کرده‌ام، همه و همه مرا بیشتر به آن دیوار و بن‌بست رسانده‌اند. اکنون از تو می‌خواهم ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. آفرین به شما. هرچه که هست از شما داریم استاد.

آقای شهبازی: ماشاءالله ممنونم واقعاً، خیلی مختصر و مفید و مربوط به موضوع و بیدارکننده.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۳- خانم مهتاب از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: برای اولین بار است که با برنامه شما تماس می‌گیرم.

چند سال پیش با برنامه شما آشنا شدم. من همیشه دنبال شعر و این چیزها بودم که دوست داشتم، علاقه داشتم، بعد دنبال یک کلاسی می‌گشتم که معنی و تفسیر و این‌ها را واقعی‌اش را بگوید، ولی می‌دانستم در ایران نیست. بعد یک دفعه که تلویزیون را بالا پایین می‌کردم برنامه شما را دیدم و همان‌جا میخکوب شدم. دیدم خیلی فراتر از این چیزی است که من دنبالش بودم. و یک سؤال دیگری هم که داشتم همیشه در ذهن خودم این بود که آیا می‌شود ما بدون این‌که از کسی کمک بخواهیم، یعنی کسی اخلاقش را عوض کند تا ما راحت باشیم، خودمان احساس شادی داشته باشیم. بعد وقتی که با برنامه شما آشنا شدم دیدم بله، این راه وجود دارد و این‌ها. ولی من چون از لحاظ روابط اجتماعی خیلی ضعیف بودم و نمی‌توانستم یعنی جواب کسانی را که مورد آزار مرا قرار می‌دادند بدهم، این خیلی باعث فشار روی من بود، برای همین به‌راحتی من را چندین سال از این‌که روی خودم درست کار کنم عقب انداخت و باعث شد که من حالا بگویم که خب من من‌ذهنی‌ام قوی شده بود، یک سری چیزها را می‌دانست، ولی می‌خواستم به همه بگویم که آری من می‌دانم، من بلد هستم، من چون دلسوز همه هستم، خب باید به شما بگویم.

بعد یک روز از شوهرم پرسیدم که من در این هفت هشت سال تغییر کردم؟ بهتر نشدم؟ گفت نه، خیلی بدتر شدی، چون همه‌اش می‌خواهی بگویی که من می‌دانم. بعد من دیدم در درون خودم این حس را ندارم، نمی‌خواهم بگویم من می‌دانم، ولی خب بعد همان برنامه ۹۸۱ شما بود که فرمودید از قول مولانا لنگ باش در مقابل من‌ذهنی خودت و دیگران، کور باش.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهتاب: وقتی این را گوش دادم، خیلی به من کمک کرد و دارم روی خودم کار می‌کنم که از فاز **[تماس**

قطع شد]



۴- سخنان آقای شهبازی

قطع شد بله، خیلی خب. یکی از مهم‌ترین چیزهایی که در گنج حضور یاد می‌گیریم و همیشه یادمان است این است که «ما نمی‌دانیم». اگر از تَه دلتان بدانید که نمی‌دانید پیشرفت کرده‌اید و اگر ما بدانیم نمی‌دانیم دیگر دست از سر دیگران برمی‌داریم که شما این‌طوری زندگی کن، آن‌طوری زندگی کن، بلد نیستی، این کار را بکن، آن کار را نکن. ما نمی‌دانیم! و متواضع بودن و صفر بودن و این‌ها معنی‌اش این است. هر گنج حضوری، هر مولانایی دارد سعی می‌کند قدّ من‌ذهنی‌اش را صفر کند، هر کسی به خدا زنده می‌شود، هر کسی در درون به خداوند وصل است.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبانتان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

هر کسی می‌گوید این‌طوری کنید زندگی کنید، آن‌طوری زندگی کنید، او می‌داند. هر دانستنِ ذهنی یک کبر است. کبر یعنی شما مثل این‌که ستون را از زیر پایتان می‌کشید تا بیفتید، کبر معنی‌اش این است. هر کسی در هر مقامی کبر و غرور دارد و خودش را نشان می‌دهد، می‌خواهد دیده بشود، دارد می‌افتد، خودش منتها نمی‌فهمد. یک روزی به این زودی می‌افتد. شما نمی‌دانید، هر کسی می‌پرسد حتی نمی‌دانید. اگر می‌خواهید نجات پیدا کنید «نمی‌دانید»، بگذارید آن شخص خودش بداند، تا حدّ ممکن تواضع، دیگر این‌ها را شعرهایش را خوانده‌ایم.



۵- آقای امیرعلی از مشهد سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیرعلی]

آقای امیرعلی: من دفعه اولم هست تماس می‌گیرم و یک مقداری هول شدم. خدمت شما عرض کنم من سیزده سال است، حدوداً دوازده سال که تماس دارم با [قطع صدا]. خدمتتان بگویم که خیلی خیلی روی من تأثیر گذاشته و خوشحال هستم که توانستم برنامه را الآن بگیرم و جبران مالی را هم انجام می‌دهم از همان زمانی که شروع کردم دیگر برنامه را تماشا می‌کنم و الآن هول شدم.

آقای شهبازی: آقای امیرعلی یک نفس عمیق بکشید. یک نفس عمیق بکشید. عجله نکنید اصلاً. عجله نکنید. فرض کنید با دوستان صحبت می‌کنید. این همه بقیه هم که گوش می‌دهند دوست‌های شما هستند. عجله نکنید. نفس عمیق بکشید راحت، خیلی راحت، هیچ عجله‌ای نیست.

آقای امیرعلی: فدایتان بشوم. خیلی ممنون. آرامش شما که و آرامشی که می‌دهید به بینندگان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای امیرعلی: خدمتتان عرض کنم من خیلی تغییر کردم روی مسائل زندگی و اخلاقی و رفتاری‌ام، و همه‌چیز، از نظر شغلی، کاری. و توانستم خودم را پیدا کنم با این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای امیرعلی:

هر لحظه که تسلیم در کارگه تقدیر

آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر

(امید یاسین)

حالا من اشعاری را که، خیلی چیزها را توانستم تا حد توانم حفظ کنم و انجام وظیفه بکنم که دیگر باید داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرعلی: و خیلی خوشحال شدم برای این‌که توانستم تماس بگیرم. ان شاءالله که در تماس‌های بعدی بتوانم راحت‌تر صحبت کنم. خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: ممنونم. باشد دیگر.



آقای امیرعلی: شما را یک نور برگزیده می‌دانم در زندگی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. لطف دارید.

آقای امیرعلی: زندگی واقعاً به ما کمک کرده و به تمام انسان‌های زمین واقعاً، هستی، واقعاً یک کمک خیلی

بزرگی است برای انسانیت، بشریت. تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیرعلی]

آقای شهبازی: خب دوستان شما که زنگ می‌زنید خب من که آدم مهمی نیستم که شما هول بشوید. بقیه هم که

گوش می‌دهند دوست‌های شما هستند عین شما. دیگر این را در نظر بگیرید خب من با دوست‌هایم دارم صحبت

کنم، دیگر آن هول شدن از بین می‌رود. بله یک نفس عمیق بکشید، راحت صحبت کنید.



۶- آقای مهدی از ملایر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: من مهدی هستم از ملایر زنگ می‌زنم. اولین بار است تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله آفرین. بفرمایید.

آقای مهدی: قصد داشتم که تشکر کنم. خیلی ممنون هستم از شما و این‌که اگر بخواهم خیلی خلاصه بگویم که چه تغییراتی داشتم، همین‌که فهمیدم که زندگی از درون به بیرون است خیلی کمک بزرگی به من شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: این‌که هر اتفاقی در بیرون ملاقات می‌کنم انعکاسی از درون خودم است. دنبال این بودم شریکم را عوض کنم، شریک اقتصادی، حتی شریک زندگی. وقتی متوجه شدم همه‌چیز خودم هستم، واقعاً اتفاق عجیبی در زندگی‌ام افتاد. چیزی آماده نکردم و یک ذره هم حقیقتاً هول شدم.

آقای شهبازی: همین حرف شما خیلی مهم بود آقای مهدی. می‌خواستم شریک زندگی‌ام را عوض کنم، همسر را عوض کنم، شریک تجاری‌ام را عوض کنم، بعد فهمیدم باید خودم را عوض کنم. بله به‌جای این‌که دنیا را عوض کنیم آدم می‌فهمد که باید خودش را عوض کند. هر چیز بدی در دنیا می‌بیند می‌فهمد که خودش را باید عوض کند، کس دیگر را لازم نیست عوض کند. این خیلی چیز مهمی است.

آقای مهدی: بله بله و واقعاً در زندگی من تأثیر داشت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: عرضم به حضورتان اگر بخواهم راجع به باز مسائل دیگر، همین‌که واقعاً فهمیدم طبق قانون جذب جنس رَوَد سوی جنس. پس همجنس خودم را همیشه ملاقات می‌کنم، این خیلی برایم جالب بود. و از طرف دیگر آرامش را دیدم. شما بارها فرمودید که ارزیابی نکنید با ذهن، اما حقیقتاً یک وقت‌هایی یک چیزهایی آدم دیگر قصد ندارد قضاوت کند، ولی خودش را به ما نشان می‌دهد. یک آرامشی که همه‌چیز سر جای خودش است حتی در اوضاعی که به‌نظر ذهن به هم ریخته می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: من بیشتر وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم توانستم صدای شما را بشنوم این‌جوری، انجام وظیفه کنم و تشکر کنم.

آقای شهبازی: عالی، ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]



آقای شهبازی: بله برای تغییر جهان، ما خودمان را عوض می‌کنیم. واقعاً سهم خودمان را در اصلاح جهان با تغییر خودمان می‌پردازیم. واقعاً این عادت شیطانی است که ما برای تغییر جهان روی جهان کار می‌کنیم، باید روی خودمان کار کنیم. شما می‌خواهید جهان عوض بشود، درست بشود، سهم خودتان را در درست کردن خودتان بگذارید، بدهید و خواهید دید که این تنها کاری است که می‌توانید بکنید، تنها کاری است که ما می‌توانیم بکنیم، هیچ کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم، فقط می‌توانیم خودمان را عوض کنیم تا جهان ما بهتر بشود.

مجمع‌التحقیق



۷- خانم مهسا از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهسا]

خانم مهسا: من خیلی مدت است برنامه شما را گوش می‌دهم، بعد خیلی هی پیچ و خم دارم، خیلی افتان و خیزان می‌روم، اما ادامه می‌دهم، می‌دانم راه درست همین است. بعد امروز زنگ زدم یک مقدار از انرژی شما استفاده کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مهسا: دوستان که تماس می‌گیرند، بعد یک مدت پیام می‌فرستادم برایتان، مهسا هستم از زنجان. بعد یک خرده کارم زیاد شد و دخترم کوچک است، نمی‌رسم دیگر الآن، خیلی افتان و خیزانم زیاد است، ولی مزاحمتان شدم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مهسا: خیلی زحمت می‌کشید، خدا شما را برای ما حفظ کند، شما و شاگردانتان نعمتی هستید برای ما.
آقای شهبازی: لطف دارید. شاگردان ما نیستند خانم، استادان ما هستند. شاگردهای ما بهتر از ما می‌گویند.

[خنده آقای شهبازی]

خانم مهسا: بله الآن همه‌شان ماشاءالله یک استادی شده‌اند. خانم که از قزوین تماس می‌گیرند، خانم اکرم هستند فکر کنم از قزوین، من خیلی استفاده می‌کنم، خانم پریسا از کانادا، همه‌شان پیام‌هایشان را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهسا: تلاشم را می‌کنم ولی هنوز نگاه می‌کنم می‌بینم خیلی از شاگردهای خیلی کوچکتان هستم، فقط خوشحال هستم که در این راه هستم، حالا ان شاءالله که خدا کمک کند بهتر بتوانیم در خدمت شما و دوستان باشیم. من خیلی ناراحت هستم که برنامه می‌خواهد تمام بشود، همه‌اش نگران هستم این به هزار قسمت برسد، ما می‌خواهیم چکار کنیم؟!

آقای شهبازی: یعنی هزارتا برنامه برای شما کافی نیست خانم؟

خانم مهسا: چرا کافی است، ولی دوست داریم همیشه ببینیمتان. ان شاءالله که خدا شما را حفظ بکند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. حتی همین صد برنامه را از نهصد به بعد ببینید برایتان کافی است، حتی ده‌تا برنامه برایتان کافی است. شرط این است که شما واقعاً پیوسته گوش کنید، این شعرها را برای خودتان بخوانید، تکرار کنید، بیت‌ها را تکرار کنید، خودتان تأمل کنید، شرطش این است.



خانم مهسا: نه خیلی حفظ کردم این‌ها هی با خودم، ولی متأسفانه بعضی وقت‌ها می‌گذارم کنار، یک دفعه همان من‌ذهنی می‌آید جلو کلاً می‌گذارم کنار.

آقای شهبازی: رها نکنید، رها نکنید. و من‌ذهنی حواستان را پرت می‌کند و سرد می‌کند، بعضی موقع‌ها ناامید می‌کند، بعضی موقع‌ها به شما این القا را می‌دهد که شما دیگر بستان است، حالتان خوب شده، کافی است. هیچ موقع به حرفش گوش ندهید، همین‌طور به‌طور مداوم ادامه بدهید، ادامه بدهید، اصلاً تا آخر ادامه بدهید.

این یک ورزش روحی است، شما باید این ابیات را هر روز برای خودتان بخوانید. به‌دلیل این‌که از بیرون من‌های ذهنی روی شما اثر می‌گذارند، ولو شما کاملاً هم آزاد شده باشید، شما می‌روید جامعه هر من‌ذهنی که از کنار شما رد می‌شود با تشعشع انرژی‌اش روی شما اثر می‌گذارد، اثرش هم این است که می‌گوید دوباره من‌ذهنی بشو، دوباره من‌ذهنی بشو. فرض کن روزی پانصد نفر به شما بگویند من‌ذهنی بشو، خب بالاخره می‌شوید دیگر، هر چقدر هم که شما مقاوم باشید، تسلیم می‌شوید. بفرمایید، ببخشید.

خانم مهسا: خیلی ممنون. امروز این بیتتان که اول برنامه‌هایتان می‌نویسید:

**که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

این خیلی امروز برایم معنی‌اش باز شد، بعد گفتم انگار همه نقش‌هایی که در جامعه می‌گیرم، انگار یک نقشی است. مثل آن داستان دلک که تعریف کرده بودید، احساس کردم که واقعاً گاهی اوقات مثل دلک نقش‌هایی می‌گیرم که واقعاً خودم نیستم. گاهی احساس می‌کنم یکی در سکوت دارد تماشا می‌کند و می‌گوید که این تو نیستی. باید قوی‌تر بشوم که این همیشه در من زنده باشد. خیلی ممنون هستم از برنامه شما، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: آن شعر را بلد هستید که می‌گوید «این تو کی باشی که تو آن»؟

خانم مهسا: «اوحدی» یادم رفته، نه این را کامل حفظ نکرده‌ام.

آقای شهبازی: «که خوش و زیبا و سرمست خودی» یا «سرمست خودی». که خوش و زیبا و سرمست خودی» یا «خودی».

**این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)



که همیشه سرمست، خداوند همیشه سرمست خودش است، هم خوش است، هم زیبا است، هیچ موقع حالش بد نمی‌شود. شما هم اگر سرمست اصلِ خودتان باشید، در این صورت خودتان هستید. خودتان آن نیستید که این‌جا رسیده‌اید ساخته‌اید، این یک چیز مصنوع است.

خانم مهسا: بله یک بار داستان دلک را من آن موقع که درس می‌دادید متوجه نشدم، بعد یک بار در تکرارش قشنگ احساس کردم دقیقاً همین کاری می‌کنیم که داریم در مقابل خدا انجام می‌دهیم. همین احساس کردم که واقعاً نقش دلک را دارم در برابر خدا بازی می‌کنم، بعد خیلی شرمند شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهسا: حالا شعرش را شرمند الان حضور ذهن ندارم بخوانم. ولی داستان‌های مولانا واقعاً آدم را به فکر می‌برد، همیشه می‌گویم چطوری این قدر با دقت مثلاً یک دفعه آدم نگاه می‌کند می‌بیند دقیقاً دارد خودش را می‌گوید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خدا حافظ آقای شهبازی و خانم مهسا]



۸- خانم حوری از بندر کیشهر گیلان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حوری]

خانم حوری: سلام آقای شهبازی عزیز، من از شما و دست‌اندرکاران گنج حضور که برای این برنامه تلاش و زحمت می‌کشید، سپاس‌گزارم.

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲)

ناموس: در این‌جا به معنی آبروی تصوُّنی من ذهنی است.

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری:

ای عدوِّ شرم و اندیشه بیا

که دریدم پردهٔ شرم و حیا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴)

عشق همان شادی داشتن و ناموس همان من‌هایی که به خودمان وصل کردیم. عشق و ناموس نمی‌توانند همدیگر را دوست داشته باشند، چون یکی درونش با غم دست و پنجه نرم می‌کند و عشق همان شادی حضور خداوند است.

من همان کسی بودم که در من‌های ذهنی خودم دست و پنجه نرم می‌کردم و نمی‌توانستم بیرون بیایم، ولی به کمک شعرهای مولانای جان، توسط آقای شهبازی عزیز به این نتیجه رسیدم که باید عریان شوم و این نقش‌های شیطانی، ناموس را به پای این معشوق بریزم.

می‌خواهم آن حضور خداوند برای من دست مرا بگیرد نه من ذهنی، چون سال‌های زیادی با هم‌هویت‌ها زندگی کردم، از دنیا همه‌اش، [ببخشید یک لیوان آب بخورم].

آقای شهبازی: بله، بله، عجله نکنید، عجله نکنید.

خانم حوری: از جمله خشم، حسادت، کینه، نفرت، عصبانیت، می‌دانم‌ها، پندار کمال، پرخوری کردن، وابستگی زیاد، تنبلی، مقایسه کردن، عجول بودن، افکار منفی، اعتقادهای پوسیده، منیت، هرچه بیشتر داشتن، تعریف



از خودم و بچه‌هایم، ترس داشتم، وقت آن آمد که این پرده‌های شرم و حیا را از خودم دور کنم و صاف و ساده باشم، مثل آفتاب باشم. وقتی مثل آفتاب می‌شویم به همه نور می‌دهیم و نمی‌گوییم به آن بدهم یا به این بدهم، چون خداوند مقایسه نمی‌کند. این ما انسان‌ها هستیم که تعیین و تکلیف می‌کنیم برای همه. می‌خواهم همه را تغییر بدهم چون تغییر باید توسط خود شخص انجام شود نه دیگران.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: ولی من همیشه می‌خواستم یک نفر از بیرون بیاید من را خوشحال کند، چون درون خودم پر از درد بود و نمی‌توانستم از آن جدا بشوم، ولی با تکرار شعرهای مولانای جان و تلاش شبانه‌روزی خودم توانستم یک کمی از دردهایم جدا بشوم و تغییر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: و به اطرافیانم انرژی مثبت ساعت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: آینه آورده‌ام. ببخشید، چون صدایم در طول این چهار پنج سال خیلی گرفته بود، الان باز شده آقای شهبازی.

آینه آوردمت، ای روشنی تا چو بینی روی خود، یادم کنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

مولانای جان در این شعر زیبا می‌فرماید من برای شما آینه حضور را آوردم که تو هر لحظه به خودت بیایی، فکر نکنی، آن سکونی که درونت هست به آن نگاه کنی، یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: و دیگر ناظر فکرهاست می‌شوی و در آن صورت هست که ذهنت خاموش می‌شود، ذهنت سروصدا نمی‌کند و آن لحظه است که تو تسلیم خداوند می‌شوی و هرگونه فعل و انفعالاتی که در ذهنت واکنش نشان می‌دهد، تو توجه نمی‌کنی، چون تو ناظر فکرت هستی، دیگر ذهنت برای تصمیم نمی‌گیرد و درونت مثل آینه می‌شود.

هر جنس سوی جنسش زنجیر همی‌درد من جنس کیم کاین جا در دام گرفتارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)



ما از جنس خداوند هستیم، خداوند از جنس ماست پس چرا ما به خودمان ظلم و ستم می‌کنیم و هر لحظه یک غمی به خودمان وارد می‌کنیم، آن را به اطرافیان خود منتقل می‌کنیم؟ ما به هر کسی می‌رسیم از غم‌های خودمان صحبت می‌کنیم، ولی ذات الهی ما از جنسش شادی است، چرا ما شاد نیستیم؟ چون از سن هفت هشت سالگی شروع کردیم به درد رساندن به بدن خودمان، همین‌جور بزرگ شدیم، من دیگر یک عالمه درد بی‌درمان، حالا در سن پنجاه و سه سالگی به کمک مولانای جان و آقای شهبازی عزیزم توانستم زندگی را تجربه کنم و از این زندان‌های یابم.

آقای شهبازی عزیز من، من یک چند بیت شعر هم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم حوری:

کار دوزخ می‌کنی در خوردنی

بهر او خود را تو فربه می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷)

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان

در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

سوی حق گر راستانه خَم شوی

وارهی از اختران، مَحَرَم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بُود، رَوُ ذکر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)



إهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

آقای شهبازی عزیزم یعنی در طول روز من هشت ساعت، هفت ساعت با این شعرها، با این گنج حضور هستم.

یعنی خیلی شعر حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم حوری:

چون که قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای تو بنده این جهان، محبوس جان
چند گویی خویش را خواجه جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲)

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلندمرتبه

مرده خود را رها کرده ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

خواب آمد ما و من ها لا شدند
وقت آن بی خواب الا الله شد



مغزها آمیخته با کاه تن تن بخفت و دانه‌ها بی‌کاه شد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۲)

آقای شهبازی دلم خوابید، من دیگر بدون کار شدم، من دیگر «لا» شدم، لاهای من، مای من، من من از بین رفت.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

برای من هر لحظه یک ندا می‌آید آقای شهبازی، یک شیوه نو می‌آید، یک صدا می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: خیلی از شما سپاس‌گزارم، ما باید تلاش کنیم. ما اگر تلاش نکنیم، نمی‌توانیم به شما بگوییم سپاس‌گزارم، چون این تلاشمان باعث می‌شود که از شما داریم سپاس‌گزاری می‌کنیم، وقتی ما تلاش نکنیم زبان ما از شما دارد سپاس‌گزاری می‌کند، باید تلاش کنم و از تلاش شما سپاس‌گزاری کنم. خیلی تلاش می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: خیلی شما را دوست دارم. عاشق شما هستم. خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید.

خانم حوری: وقت شریف شما را گرفتیم، با اجازه شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، یک سؤال دارم، شما چقدر سواد دارید خانم؟

خانم حوری: من کلاس نه را خواندم، من هیچ‌چیز بلد نبودم آقای شهبازی، وقتی شما را گوش دادم، پای برنامه شما نشستم اصلاً هیچ‌چیز حالی‌ام نمی‌شد، آن «رومیان و چینیان» می‌روند نقاشی می‌کنند، آن را الآن تازه فهمیدم آقای شهبازی، پنج سال است گوش دارم می‌دهم نمی‌دانستم، فکر می‌کردم این‌ها دارند نقاشی می‌کشند، نمی‌دانستم خودشان را دارند صیقل می‌دهند رومیان، این‌جوری نمی‌دانستم آقای شهبازی، من همین‌جوری گوش می‌دادم فقط، اصلاً هیچ‌چیز حالی‌ام نمی‌شد، هیچ‌چیز. یک روز صبح داشتم پیاده‌روی می‌کردم تازه فهمیدم که رومیان داشتند خودشان را صیقل می‌دادند، قلب خودشان را داشتند صاف می‌کردند، ولی من هیچ‌چیز نمی‌فهمیدم، من فکر می‌کردم، من خودم نقاشی می‌کشم، فکر کردم آن‌ها دارند مثل من نقاشی می‌کشند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!



خانم حوری: تازه فهمیدم، من پنج سال الآن برنامه شما را گوش می‌دهم، خانه‌مان پر از آرامش است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: دل‌های ما پر از آرامش است، همه‌چیز را نگاه می‌کنم، بچه‌های مردم را نگاه می‌کنم بچه‌های خودم را دارم نگاه می‌کنم، من بین بچه‌های مردم و بچه‌های من فرقی نمی‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حوری: یعنی جلوی خانه ما بتا هست، صبح بلند می‌شوم این‌ها را نگاه می‌کنم برای این‌ها دعا می‌کنم و من برای آن‌ها آیت‌الکرسی می‌خوانم، این‌ها روی داربست هستند کار می‌کنند، همه انسان‌ها با من احوال‌پرسی می‌کنند. من پنجاه و هشت سال، هفت سال سن دارم ولی هیچ‌چیز بلد نبودم آقای شهبازی، همه را شما و مولانای جان به من یاد داده‌اند.

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله، آفرین! عالی، عالی، عالی، عالی!

خانم حوری: خیلی لذت می‌کنم با شما اصلاً، شما را نگاه می‌کنم اصلاً آرامش می‌گیرم، اصلاً آرامش دارم اصلاً به هر جا می‌روم همه می‌گویند خانم سعادت، من را می‌گویند خانم سعادت، خانم سعادت تو چقدر انرژی منتقل می‌کنی! می‌گویند تو پر از انرژی هستی‌ها! همیشه به بچه‌های کوچک انرژی می‌دهم، تا بزرگ‌ها را می‌بینم سلام گفتند من سلام می‌گویم. همه‌اش دارم نگاه می‌کنم پشت خودم را، سر خودم را نگاه می‌کنم، آیا چه فکری می‌آید؟ چه فکری [صدا ناواضح] چه حرفی دارم می‌زنم؟ چه حرفی نمی‌زنم؟ خودم را دارم نگاه می‌کنم آقای شهبازی، نمی‌بینم خودم را، در خانه هستم برای شوهرم صبح بلند می‌شوم این شعر «عاشقی بر من پریشان کنم».

**عاشقی بر من پریشان کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

این بیت را همه‌اش می‌خوانم، از اول تا آخر برای شوهرم می‌خوانم، شوهرم الآن نزدیک پنج شش ماه است سیگار را کنار گذاشته، خودش هم شما را نگاه می‌کند، خیلی هم علاقه دارد به شما. ولی الآن نمی‌تواند حرف بزند، ولی خیلی علاقه دارد، سیگار را هم کنار گذاشته، خیلی هم شعر می‌خواند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم، عالی، عالی! سلام برسانید، عالی بود، عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حوری]



۹- سخنان آقای شهبازی

بله عالی. ببینید دوستان موفقیت در یک قدمی شما است، همین پیغام و همین شخص، شاهد عینی است با به قول خودشان نه کلاس سواد توانسته‌اند به خودشان آن سبک زندگی مولانایی را یاد بدهند. توانسته‌اند غم‌ها را از بین ببرند شادی را به جایش بگذارند. توانسته‌اند به عشق دست پیدا کنند و عشق همان وحدت مجدد با خداوند است، بی‌نهایت شدن است. پس می‌بینید به سواد احتیاجی نیست. فقط توصیه هم کردند دو سه بار، نمی‌دانم گوش کردید یا نه، این شعرها را خواهش می‌کنم تکرار کنید. توجه کنید به این حرف گوش بدهید، به حرف مولانا گوش بدهید، این ابیات را تکرار کنید، تکرار کنید و نگذارید من ذهنی بهانه بیاورد که من استعداد حفظ کردن ندارم.

من نمی‌گویم که حفظ کنید، زیاد بخوانید، زیاد بخوانید یک دفعه یادتان می‌ماند دیگر! اگر شما آدرس خانه‌تان یادتان است، حتماً شعر مولانا هم یادتان می‌ماند. به اندازه کافی تکرار نمی‌کنید و این موضوع را به اندازه کافی جدی نمی‌گیرید، مهم نمی‌دانید.

اگر می‌خواهید شاد زندگی کنید، می‌خواهید کمک کنید به جامعه، راهش این است، راهش همین مولانا است. نمی‌گویم راه‌های دیگر نیست، این موضوع خدا را شکر بیان شد. در طول سالیان دراز و زحمات زیاد با ۹۸۴ برنامه بیان شد و در اختیار شما قرار گرفت و از طریق حتی این موبایل می‌بینید، همه چیز در این است. ۹۸۴ برنامه و کلی از این درس‌های مولانا در همین گوشی هست. در همین گنج حضور ۲، آپ (app) گنج حضور ۲، استفاده کنید.

حیف است دیگر شما بعد از این استرس بکشید، ناراحتی بکشید، مسئله ایجاد کنید، کارافزایی ایجاد کنید، دشمن بسازید، بهانه بیاورید، زندگی خودتان را خراب کنید، بعد بگویید دیگران کردند، همه‌اش ملامت کنید. دیگر زمان آن گذشته. وقتی همچو شاهدان عینی ما می‌بینیم، خانمی در پنجاه و هشت سالگی می‌آیند می‌گویند که من خودم را معالجه کردم، این مرضم را انداختم، شما باور کنید دیگر!

که من اگر این‌جا می‌نشستم می‌گفتم بدون شاهد، می‌گفتید این آقا دروغ می‌گوید یا باور نمی‌کنیم! بفرمایید این‌ها شاهدان عینی هستند. زندگی شما اگر جور نیست، گوش بدهید به برنامه یا خودتان تحقیق کنید، ولی این برنامه یک ابزار مهمی است در دست شما. به وسیله‌هایی هم می‌توانید معلوماتتان را گسترش بدهید اگر می‌خواهید، وگرنه همین کافی است برایتان.



۱۰- خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: پوزش می‌طلبم که دوباره در بخش اول زنگ زدم، من نمی‌توانم در بخش‌های دیگر زنگ بزنم. چند هفته هم هست که همین‌جور می‌مانم پشت خط.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

خانم فاطمه: آقای شهبازی برنامه ۹۸۴ خیلی برای من آموزنده بود، این‌که راجع به این‌که دایه و مادر و کودک و این‌جور چیزها برای من در این بُرهه از زندگی خیلی قابل لمس است. مثلاً گاهی اوقات وقتی می‌روم جایی که دخترم من را نمی‌بیند شروع به گریه کردن می‌کند با خودم می‌گویم که ما هم باید دقیقاً همین‌جوری باشیم، دقیقاً جایی می‌رویم که خدا از ما دور می‌شود باید پُشتش گریه کنیم تا نرسیدیم به او، تا در آغوشمان نگرفته، حتی گاهی کنارم هم ایستاده ساکت نمی‌شود، می‌گوید باید من را در آغوش بگیری!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: یعنی باید در آغوش خدا باشیم تا آرامش داشته باشیم حتی کنارش هم کافی نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: یک متنی آماده کرده‌ام آقای شهبازی راجع به این‌که اگر اجازه بدهید از رویش بخوانم. راجع به این‌که نیازی نیست ما بندگان خدا را امتحان کنیم یا برای خدا شرط تعیین کنیم که اگر تو فلان کار را برای من انجام بدهی یا فلان همانندگی‌ام را به من برسانی من به وجود تو ایمان خواهم آورد. آخر چطور می‌شود ما انسان‌ها که خودمان هیچ‌چیزی نیستیم جز خودِ خداوند، این حرف را بزنیم و وارد بازیِ ذهن شویم؟

اوّل و آخرِ تویی ما در میان

هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خداوند نمی‌تواند قوانین خودش را زیر پا بگذارد تا به من و شما، چیزی که فقط ذهن ساخته و مانع از وحدت ما با خود او شده ثابت کند.

چونکه قشرِ عقل صد بُرهان دهد

عقلِ کُل کی گام بی‌ایقان نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۰)

ایقان: یقین کردن، باور کردن، بی‌گمان دانستن



تو روا داری؟ روا باشد که حق همچو معزول آید از حکم سَبَق؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

معزول: عزل شده

درواقع کسی که باید امتحان پس بدهد خود ما هستیم، مثلاً شما جایی دیده‌اید که شاگرد از معلم امتحان بگیرد؟ زندگی هم این‌طور است خداوند هر لحظه از ما امتحان می‌گیرد و ما شکست می‌خوریم، چون ذهن را به مرکز می‌آوریم و با ذهن و سبب‌سازیِ ذهن، دلیل و بُرهان می‌آوریم. ما باید فضا را باز کنیم تا خرد کل درون ما جاری شود.

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گیج گُل؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرَد هر دَمی با بندگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

فُضول: فضولی و گستاخی
سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

عشق امرِ کل، ما رُقعه‌ای، او قُلزم و، ما جُرعه‌ای او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

ما در این لحظه فقط چیزی که ذهن نشان می‌دهد و به مرکز ما فرم می‌دهد را از خدا می‌خواهیم. فارغ از این‌که بدانیم عاقبت آن چیز برای ما چیست. اوست که از هر چیزی آگاه است و همیشه بهترین چیزها را برای بندگان خودش می‌خواهد.

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را این بگو کای سهل کُن دشوار را (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱)



آتِنَا فِی دَارِ دُنْیَانَا حَسَن آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

«پروردگارا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار، و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.»

سهل‌کن: آسان‌کننده

ما باید هر لحظه خودمان را امتحان کنیم و «حزم» داشته باشیم. آیا این لحظه مرکزِ عدم است؟ آیا کاری که می‌خواهم بکنم به‌خاطر خدا است؟ یا فقط برای جلب توجه کردن من‌های ذهنی دیگران؟! و برای بُز دادن و حسّ حسادت را در دیگران بالا آوردن است یا خیر؟!

امتحان خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸)

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِی
تا گُریزی و، شوی از بَدِ، بَرِی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم، سوءالظَّن گفته‌ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی

ظَن: حدس، گمان

آخر من چطور می‌توانم پروردگار جهانیان که همه‌چیز را با عقل کلّ خود اداره می‌کند و هیچ‌چیز از حدّ خودش در نمی‌آید امتحان کنم؟! منی که به هر چیزی دست زدم خرابش کردم! تمام رابطه‌هایم را نابود کردم، زندگی کوچک خودم را هم نمی‌توانستم اداره کنم، و او بود که با کَرَم بی‌انتهایش برنامه گنج حضور را جلوی راه من قرار داد تا ان‌شاءالله بتوانم دوباره به وحدت با خودش برسم. من در من‌ذهنی خودم به این موضوع رسیده بودم که یک چیزی جای خودش نیست! من به این دنیا نیامدم که بخورم و بخوابم و دوتا آدم به این جهان اضافه کنم که آن‌ها هم عین خودم باشند، اما نمی‌دانستم که چکار کنم؟ سردرگم بودم! کسی چیزی نمی‌گفت به من! یعنی بلد نبودند که بگویند. به هر چیزی که دست انداختم، من را به نابودی می‌کشید، هر کاری می‌کردم مشکلاتم حل شود بدتر می‌شد.



بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

غرر: هلاکت، فریب خوردن

خدا یا شُکرت که مسیر را برایم روشن کردی، خدایا شُکرت بابت مخلوق که این قدر مُصمم پا در این راه گذاشت تا نادانی مثل من را به عقل کُل وصل کند. من هم می‌دانم که این مسیر نیاز به یک عزم راسخ دارد، یک انرژیِ پایان‌ناپذیر تا لحظهٔ مرگ باید ادامه دهم.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

تا دم آخر، دمی آخر بُود
که عنایت با تو صاحب‌سِر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳)

آرامشی که خدا در این مسیر به من هدیه داده وصف‌نشدنی است. اگر هر چیزی را دارم با امتحاناتش از من بگیرد دیگر باکی نیست.

نعرهٔ لا ضَیْر بشنید آسمان
چرخ، گویی شد پی آن صَوْلَجان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰)

ضربتِ فرعون ما را نیست ضَیْر
لطفِ حق غالب بُود بر قهر غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۱)

هین بیا زین سو بین کین آرغون
می‌زند یا لَیت قومی یَعْلَمُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۳)

صَوْلَجان: مغرب چوگان



از خداوند می‌خواهم که هر چیزی را که میان من و خودش است را از بین ببرد، چون من چیزی جز خود او را نمی‌خواهم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

بانشان از بی‌نشان پرده شده
بی‌نشانی، هر نشان را برشکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

در پایان دو بیت از حافظ می‌خوانم:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

آقای شهبازی این‌جا شما را می‌گوید شما با من باده مستانه زدید.

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

ممنون بابت وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله. خانم خاطره شاید قبلاً پرسیده باشم، ولی چند سال دارید شما؟

خانم فاطمه: من بیست و شش سالم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، واقعاً آفرین! خیلی خوب است، آفرین، آفرین! حالا که بیست و شش سالگی این قدر

پیشرفت کرده‌اید پیشنهادتان به هم‌سن‌وسالان خودتان چیست؟ چکار می‌کنید شما؟



خانم فاطمه: آقای شهبازی من از وقتی که با برنامه شما آشنا شدم، شبانه‌روز دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم، ابیات را تکرار می‌کنم. الآن حدوداً یک دو سه ماهی است که برنامه را دارم به‌صورت زنده نگاه می‌کنم، خیلی بیشتر تأثیرش واقعاً بیشتر شده روی من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: زندگی‌ام خیلی آرامش پیدا کرده، این آرامشی که آمده در زندگی‌ام فکر می‌کنم با هیچ چیزی نمی‌خواهم عوضش کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: زندگی‌ام اصلاً شاد شده، تأثیراتش در اطرافیان خودم هم می‌بینم واقعاً. واقعاً این‌که می‌گویند روی خودت کار کن روی بقیه هم تأثیرش را می‌بینی، واقعاً درست است، واقعاً چیزی که من الآن دارم می‌بینم، انگار که من ذهنی همه را دارم می‌بینم، انگار که من یک حالت مُردگی به من دست داده که، می‌گویند مُرده‌ها از همه چیز باخبرند! نمی‌گویم حالا خیلی به مراتب بالا رسیدم، اما یک جوهرهایی دارم می‌بینم همه چیز را! حتی کارهای اشتباه خودم که دارم یک کار اشتباه می‌کنم، همان لحظه می‌آید در گوشم می‌گوید این کار را قرار بود نکنی دیگر، این حرف را قرار بود دیگر نزن، قرار بود دیگر دروغ نگویی، قرار بود دیگر غیبت نکنی، قرار بود سر دختری دیگر داد نزن، قرار بود، همین‌طور قرار بودها سریع می‌آید بزنگاه به گوشم می‌رسد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: اوایل خیلی سخت بود اما با گذشت زمان، با تکرار ابیات، ایمان داشته باشند به این مسیر. من دارم می‌رسم آقای شهبازی، من از دور دارم می‌بینم. همین‌طور که سری‌های قبل هم گفتم بدو بدو، دوان دوان دارم می‌آیم به سمتتان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: می‌دانم که خیلی مسیر سخت است، خیلی! اما فقط از خدا کمک می‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم فاطمه: ان شاءالله که خدا همه‌مان را کمک کند، همه‌مان به وحدت برسیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله. بله، با دعای شما خانم [آقای شهبازی می‌خندند] دعا کنید شما که آزاد شدید.

خانم فاطمه: زیر سایه شما ان شاءالله.

آقای شهبازی: آزادی در هر سنی میسر است. ان شاءالله سعی بکنید فقط. شما هم توصیه می‌کنید که دوستانمان

تلاش کنند، کار کنند درست است؟



خانم فاطمه: بله. بله، خیلی خیلی تأثیر دارد. من تمام این چیزها را با دخترم هم در میان می‌گذارم. تمام نکته‌ها را که مثلاً خودم متوجه می‌شوم به دخترم که چهار سالش است هم می‌گویم. شاید الآن درک نکند، اما مطمئن هستم با تکرار این چیزها، الآن هم خوابش برده. هی می‌گفت زنگ بزنی با آقای شهبازی صحبت کنیم، شعر حفظ کرده بود برایتان. دیگر خوابش برد نتوانست صحبت کند.

آقای شهبازی: آخ، خیلی خُب ان شاءالله جلسات دیگر. پس با شما خداحافظی می‌کنم عالی بود، عالی!

خانم فاطمه: متشکرم، خدا عمر دراز به شما بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

آقای شهبازی: بله دیگر دیدید که چقدر عالی بود، صحبت کردن من دیگر لازم نیست.



۱۱- خانم بیننده از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: بی‌نهایت تشکر می‌کنم از زحمات شما، متنی آماده کرده‌ام، ببخشید.

گر چه ظلمت آمد آن نَوْم و سُبَات
نِی درون ظلمت است آب حیات؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۶۳)

اگر چه برحسب ظاهر تاریکی شب، خواب شبانگاهی به نظر ظلمت می‌رسد، آیا آب حیات نیز در ظلمت قرار ندارد؟ آب حیات یا آب زندگانی چشمه‌ای مفروض از ظلمات است، هر کسی از آن نوشد یا سر و تن در آن شوید، جوانی از سر گیرد.

نِی در آن ظلمت خردها تازه شد؟
سکته‌ای سرمایه آوازه شد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۶۴)

مگر نه این است که در تاریکی خواب، عقل‌ها تازگی پیدا می‌کند و حواس زنده می‌شود؟ کلاً تجدید قوا می‌گردد، با یک سکوت آواز انسان، خواننده دوباره رسایی خود را باز می‌یابد. پروردگار از نقطه سیاهی دل، روشنایی می‌آفریند.

در ظلمات ابتلا صبر کن و مکن ابا
کآب حیات خضر را در ظلمات می‌رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۰)

طالب اویی، نگردد طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر، واللّه اعْلَم بالصَّواب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸)

اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم؟

اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر برم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)



بی‌نهایت تشکر می‌کنم از زحمات شما استاد بزرگوار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: بی‌نهایت تشکر، برنامه‌ها خیلی عالی هستند. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از تبریز زنگ می‌زنم، [صدا ناواضح] هستم.

آقای شهبازی: از تبریز، بله، آفرین، تبریز، خیلی خوب. باشد دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۲- سخنان آقای شهبازی

نمی‌دانم توجه می‌کنید یا نه، آن‌هایی که خیلی پیشرفت کرده‌اند، آن‌هایی هستند که در این برنامه این ابیات را می‌خوانند. من نمی‌گویم بخوانید، آن‌ها خودشان پیغامشان را با این ابیات به اصطلاح قاطی می‌کنند و یک جورهایی پیغام مولانایی می‌دهند و معلوم است که خودشان را در آن سمت جهت‌دار کرده‌اند.

پس باز هم پیشنهاد را تکرار می‌کنم که شما این ابیات را زیاد تکرار کنید! بنویسید روی کاغذ هر روز مثلاً بیست بیت، سی بیت، هر جا هستید بنشینید به این‌ها نگاه کنید، می‌روید پارک قدم بزنید این‌ها را بخوانید یا خانه هستید با آواز بخوانید. آن‌هایی که سششان بالا است، مثل بچه مدرسه‌ای راه بروند، همین‌طور این‌ها را بلندبلند برای خودشان بخوانند، مثل این‌که تازه دارند مدرسه می‌روند، بعد اثر تکرار ابیات را در خودشان خواهند دید، به‌زودی خواهند دید!

یعنی به‌طور اختصاصی و شخصی این بیت برای آن‌ها باز می‌شود. توجه می‌کنید؟! در اولین برخورد با هر بیت مولانا فقط معادل ذهنی آن به ذهن ما می‌رسد، یعنی درست مثل معنی کردن ادبی. این یک چیزی را به یک صورت دیگر، منتها به‌صورت ذهنی به خودمان ارائه می‌کنیم. وقتی تکرار می‌کنید، تکرار می‌کنید، تکرار می‌کنید، باز می‌شود، این درونی می‌شود و در شما جا می‌افتد. انگار مثلاً نمی‌دانم دیده‌اید یا نه، یک دانه سافت‌ور (software: نرم‌افزار) را روی این کامپیوترها نصب می‌کنید، همه شما با دانلود (download) بلد هستید، دانلود می‌شود در کل سیستم‌تان وقتی این را زیاد می‌خوانید و عجین می‌شود با شما. تا نخوانید این پدیده رخ نخواهد داد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۳- آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: من یک متنی داشتم، یعنی یک تجربه داشتم در قالب یک متن، اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

اسمش هست «خروب‌کنی از بن».

مؤجر یا صاحب‌خانه من در ساختمان کناری من زندگی می‌کند و بالطبع ارتباطش با مستأجرانش که یکی از آن‌ها هم من هستم بیشتر از حالت معمول است. این ارتباط مزایا و معایبی دارد از جمله مزایایش این است که وقتی من مثلاً سفر می‌روم او هست که از او درخواست کنم گلدان‌هایم را آب بدهد. از جمله به دید ذهن من دار معایبش هم این است که به‌صورت ویژه به من، دستورالعمل‌های زیادی را در مورد رعایت مواردی نسبت به خانه می‌دهد. مثلاً می‌روی بیرون تمام پنجره‌ها را ببند. گلدان‌های لب طاقچه بیرونی همه باید زیرگلدانی داشته باشند و غیره. پریروز داشتیم درباره موضوعی با همدیگر صحبت می‌کردیم که آخر کار او گفت پویا اگر می‌شود پنجره‌هایت را تمیز کن تو طبقه همکف هستی و از بیرون خیلی بد دیده می‌شود. مردم می‌بینند. من در آن لحظه چیزی نگفتم. ولی مکالمه که تمام شد دیدم نیرویی از درون من مثل گربه می‌پرد و می‌خواهد چنگ بزند. یا به‌قول شما آقای شهبازی مثل فشفشه یک‌هو ویژ در درون پریدم. اصلاً به چه حقی به خودش اجازه می‌دهد در کار من دخالت کند. این‌جا یک شب در میان باران شدید می‌زند، کدام ابلهی پنجره تمیز می‌کند. الان در اینترنت جست‌وجو می‌کنم ببینم قانون چه می‌گوید و حق با کیست؟ دیدم قانون صریحاً می‌گفت که صاحب‌خانه حق دخالت در این موارد را ندارد و غیره. در عرض پنج دقیقه دیدم دارد یک آشوبی آغاز می‌شود. در همین زمان بود که بیت زیر به یادم آمد:

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

گویی در درونم یک آگاهی جرقه زد. اگر قبض دیدی، باید چاره آن قبض را کنی و اگر می‌خواهی از شر هر چیزی خلاص شوی، باید منبع آن را قطع کنی. همان‌طور که اگر ریشه و بن یک درخت را بزنی، دیگر سر و شاخه‌ای از آن به‌وجود نخواهد آمد. مثلاً اگر می‌خواهی گیاه خروب، گیاه بسیار تخریب‌کننده را برای همیشه از بین ببری، نه موقتی، باید سراغ ریشه و منبع رشد آن بروی. در همین راستا که از بن بخوایم جلوی تمام این آشوب درونی را بگیریم پا شدم و دستمالی برداشتم و همان زمان شروع کردم به تمیز کردن سه پنجره. کار اصلاً سختی نبود و در حین انجام کار با خود زمزمه می‌کردم:



دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

عمیقاً ایمان دارم که این بیت یکی از قوی‌ترین بیت‌های دیوان شمس است. آدمی صد بار، هزار بار که تکرارش می‌کند می‌بیند چه نیرویی از آن آزاد می‌شود که هر دشواری‌ای را که ذهنش به او نشان می‌دهد، می‌تواند بشکند و هر سد را زیر و زبر کند. بر جای پای من هم پر روید و به ده دقیقه نکشید تمیز کردن پنجره‌ها به اتمام رسید. چالش درونی من هم بی‌آنکه بفهمم از کدام مغرب آمده بود غروب کرد.

ما شیر از او خوریم و همه در پی‌اش پریم گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

سما: سماء، آسمان

در زندگی روزانه خداوند از شرق و غرب با بسط و قبض به ما پیام می‌دهد تا حواسمان را جمع کنیم که از چه کسی شیر می‌خوریم؛ از مسبب یا از اسباب. قدرت مطلق خداوند و زندگی سبب‌سازی ذهنی ما را پاره می‌کند. در مثال من هم، اگر من از بن قضیه را حل نمی‌کردم شروع می‌کردم به سبب‌سازی: چون من همیشه چشم می‌گویم این صاحب‌خانه آن‌قدر درخواست دارد، اصلاً دفعه بعد به او می‌گویم به‌صورت قانونی اجازه این درخواست را ندارد. اما وقتی سعی کردم فضا را باز کنم و از ورای سبب‌سازی با دیده نظر ببینم، پرده‌ها کنار رفت و دیدم که ناموس چگونه در آدمی، مثل فشفسه و گربه می‌پرد.

هست بر اسباب، اسبابی دگر در سبب منگر، در آن افکن نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶)

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد قدرت مطلق سبب‌ها بر دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸)

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست که نه هر دیدار، صُنْعش را سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۱)



دیده‌ای باید، سبب سوراخ‌کن تا حُجَب را بَرکنَد از بیخ و بُن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب

از مَسَبِّ می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

مَرکَبِ هَمّتِ سَوی اسباب راند از مُسَبِّ لاجَرَمِ محروم ماند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

به‌راستی که دیده‌ای باید پیدا کنیم تا سبب‌سازی را سوراخ کنیم و از ورای آن به پیغام زندگی و مسبب دست یابیم. مرکب همت و تلاشمان را باید برای فضاگشایی بگذاریم و در اسباب و وسایط گم نشویم. به‌جرات می‌توان گفت اگر هر انسانی برای ما آزاردهنده است، مسبب از طریق او دارد به ما پیغامی می‌دهد و ما تا پیغام را نگیریم این چرخه بارها و بارها تکرار خواهد شد. انسان‌هایی می‌آیند که ما از آن‌ها خوشمان نمی‌آید، چون هنوز نفهمیده‌ایم هر خیر و شری از مسبب می‌آید.

در پایان می‌توان گفت که ما تنها با نیروی عشق است که می‌توانیم انسان‌ها را سبب نبینیم و میان خودمان و آن‌ها صلح و دوستی به‌وجود آوریم.

آقای شهبازی صدا قطع شده؟

آقای شهبازی: نه نه نه، خیلی عالی است قربان. ما سراپا گوش هستیم، وسط صحبت شما جرأت نداریم حرف بزنیم. **[خنده آقای شهبازی]** اختیار دارید ماشاءالله پیغام این‌قدر خردمندانه است که اصلاً دوتا گوش داریم، هزارتا هم قرض کردیم داریم گوش می‌کنیم.

آقای پویا: با نیروی عشق حقیقتاً انسان‌های سرکش زیادی کوه بودند و پشت خم کردند و آمدند به حرف مولانا گوش دادند. و اساساً این کار میسر نمی‌شود مگر این‌که هر انسانی پی ببرد که هیچ خدمتی تکرار می‌کنم هیچ خدمتی بالاتر از این نیست که هر کسی بر روی خود کار کند و تنها بتواند خود را شاد نگه دارد و کیفیت هُشیاری‌اش را حفظ کند. این‌طور که شود او سایه می‌شود و در مقابل زندگی بلند نمی‌شود و نمی‌گوید من می‌دانم. ای دوستان همدل و همراه گنج‌حضور «أَلَصَّا»، بشتابید که شمارش معکوس تا رسیدن به برنامه ۱۰۰۰ شروع شده است.



کوهی که در ره آید، هم پُشت خَم دهد
کای قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا

همچون حریر، نرم شود سنگلاخ راه
چون او بُود قلاوُزِ آن راه و پیشوا

ما سایه‌وار در پیِ آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصَّلا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

اجلال: جلال و شکوه زندگی
قلاوُز: قلاوُز، راهنما، پیشاهنگ

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنّت اَلله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله آقا پویا آفرین، واقعاً آفرین! این پیغام خیلی خیلی خردمندانه است. و البته خودتان گفتید، ولی من هم تکرار کنم که گاهی اوقات یک پیغام می‌آید و شاید اشاره می‌کند زندگی به قسمت‌های دیگر زندگی انسان. مثلاً صاحب‌خانه شما می‌آید می‌گوید پنجره‌ها را تمیز کنید. شما مقاومت نکردید و خب فضا را باز کردید. شاید خوب نگاه کنید زندگی، خداوند دارد می‌گوید شیشه‌های دیگری هم وجود دارد، شما باید آن‌ها را هم تمیز کنید که نمی‌گذارد شما درست ببینید. از بیرون هم زیاد جالب به نظر نمی‌آید. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟ شما وقتی به این پیغام به اصطلاح روی خوش نشان دادید، شاید بگویید که دیگر چه شیشه‌هایی را باید پاک کنم غیر از این شیشه‌ها؟

آقای پویا: متوجهم، متوجهم.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ در نتیجه می‌روید می‌گردید و آن شیشه‌ها را اگر وجود دارند، آن‌ها را هم تمیز می‌کنید. عالی بود. ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای شهبازی: تعجب آور است که واقعاً آقای پویا بیست و هفت هشت سال دارند، واقعاً پیغام به این پختگی می‌دهند.



۱۴- خانم ریحانه از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

خانم ریحانه: استاد اول می‌خواستم تولدتان را نه تنها به شما بلکه هزاران بار به خودمان تبریک بگویم و شکر کنم برای تمام زحماتتان.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم. ممنونم. [خنده آقای شهبازی]، بله.

خانم ریحانه: آقای شهبازی پیشرفت‌های زیادی کردم و خدا را شاکرم برای این موضوع، ولی نمی‌خواهم با چرتکه من ذهنی‌ام حساب کنم، برای همین یکی از مهم‌ترین‌هایش را با شما به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید.

خانم ریحانه:

**خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)**

**چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس، به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)**

ناموس: خودبینی، تکبر

چند هفته گذشته که شما روی داستان عجزه و رنجور تأمل کرده بودید، من متوجه دردی در خودم شدم. من ظاهربینی را در خودم به‌طور واضح دیدم.

دیدم که من چقدر به دنبال گرفتن توجه از این دنیا هستم. چقدر در رفتار، در صحبت کردن و در کارهای روزمره به دنبال هویت گرفتن از این دنیا هستم، مخصوصاً از طریق کار معنوی. یعنی من کار معنوی می‌کردم که به چشم بیایم، پیغام معنوی می‌دادم که از شما تأییدیه بگیرم. در کل من متوجه شدم که هم قانون جبران مادی و هم قانون جبران معنوی را رعایت می‌کردم که از دنیا هویت بگیرم. این کار را نمی‌کردم که به خودم، به اصل خودم زنده بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ریحانه: دیدم که مثل عجوزه، ابیات مولانا را وسیله کردم که به هدف‌های این دنیایی‌ام برسم. به محض متوجه شدن این موضوع من ذهنی که در کمین نشسته بود و دنبال فرصت می‌گشت که اساسی من را تیرباران کند، حمله کرد. دیدم که پندار کمال و ناموس من ذهنی‌ام نمی‌گذارد که اشکال‌هایم را ببینم و قبول کنم. همیشه برنامه به این منوال بود که او حمله می‌کرد، من هم سریع دست و پایم را گم می‌کردم و شروع می‌کردم از خودم دفاع کردن به وسیله برنامه و ابیات. بعد تا می‌دیدم عقب کشیده، من هم کار کردن روی خودم را شل می‌کردم. بعد دوباره همان موقع که من شل کرده بودم، سریع زیرکانه حمله می‌کرد و من هم زیر فشارش کم می‌آوردم و بی‌مراد می‌شدم. درواقع من تا به حال در من ذهنی فضاگشایی می‌کردم، اما این بار خیلی فرق داشت. البته بگویم من هیچ کاری نکردم، هرچه بوده از زندگی بوده و هست و گرنه من بدون وجود زندگی، ناتوان‌تر از آن چیزی هستم که حتی بتوانم روی زانوهایم بایستم.

فرقی که این سری داشت این بود که من در حین این‌که داشتم درد هشیارانه می‌کشیدم از این‌که متوجه ظاهر بینی‌ام شده بودم، ولی بسیار بسیار آرام و خاموش بودم. درواقع خاموش بودن ذهن، ناظر فکرهایم بودن و اَنصِتوا کردن را با پوست و گوشت بعد از دو سال تکرار شبانه‌روزی اَنصِتوا، اَنصِتوا، اَنصِتوا، تجربه کردم. حتی گوش کردن به برنامه و تکرار ابیات هم در آن زمان لذت خاصی داشت که تا حالا تجربه نکرده بودم. زیبایی‌اش این‌جا بود که درحالی‌که داشتم درد می‌کشیدم ولی این ابیات طوری به جان و دلم نشسته بود، طوری داشتم با این ابیات عشق می‌کردم که تا به حال در این مدت اصلاً یادم نمی‌آید این حس و حال را تجربه کرده بودم.

یکی از مهم‌ترین ابیاتی که لحظه‌به‌لحظه در این شرایط برای خودم تکرار می‌کردم را و آرامشِ جانم شده بود را برایتان با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ریحانه:

**دست من این‌جا رسید، این را بُشُست
دستم اندر شُستنِ جان است سست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷)

واقعاً شستن و پاک کردن ما از همانیدگی‌ها و بیرون آمدن از من ذهنی فقط کار زندگی است. من فقط دستم می‌رسد در حدِ خودم فضاگشایی کنم و خاموش باشم.

آقای شهبازی با اجازه‌تان چندتا بیت زیبای دیگر می‌خوانم و از شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.



خانم ریحانه:

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیده بان را در میانه آورید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

و غزل بسیار زیبایی ۱۸۴ از حضرت حافظ:

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

خیلی ممنون استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. البته آن را فکر کنم ندیدید، «چون ندیدند» بود، «چون ندیدند حقیقت، ره

افسانه زدند»، آن بیت را دوباره بخوانید.

خانم ریحانه:

جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بینه
چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)



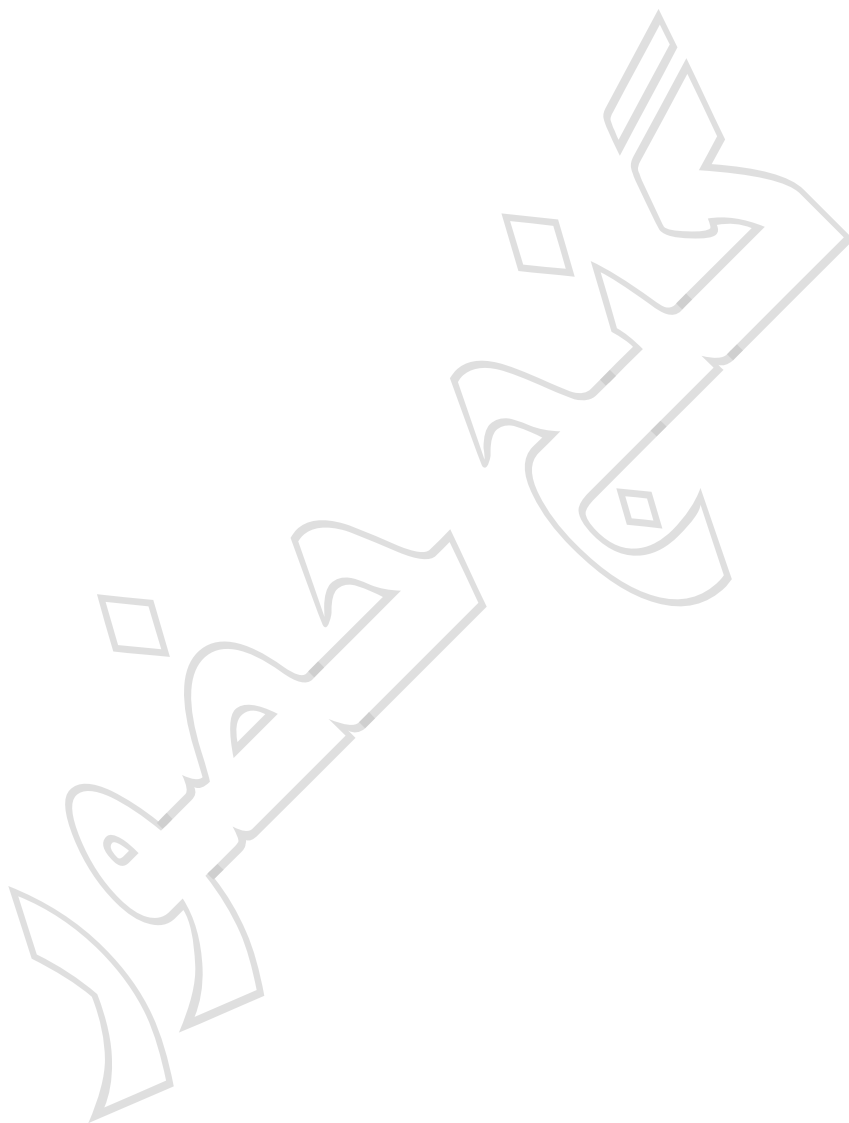
آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم، عالی، عالی!

خانم ریحانه: ببخشید استاد اشتباه خواندم.

آقای شهبازی: نه دیگر در تلفن آدم به قول معروف هول می‌شود، [خنده آقای شهبازی]. شما خیلی کم هول شدید

خدا را شکر. ممنونم عالی بود خانم ریحانه، عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ریحانه]





۱۵- آقای فرشاد از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

آقای فرشاد: آقای شهبازی با اجازه‌تان من یک یکی دو سالی هست دنبال این هستم که این ناموس را خوب بفهمم، اولش برایم گنگ بود، حالا یک چیزهایی متوجه شدم نوشتم، با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله. یک کمی بلندتر می‌توانید صحبت کنید البته.

آقای فرشاد: چشم، چشم.

ناموس داشتن یعنی چه؟

یعنی این‌که من خودم را خیلی جدی می‌گیرم، می‌گویم باید با من درست حرف بزنید، باید احترام من را نگه دارید، باید با من درست رفتار کنید.

ناموس یعنی من یک شخصیت توهمی از خودم در ذهنم ساختم که من یک انسان کامل و بدون عیب و خاص هستم و حالا هیچ‌کس حق ندارد این تصویر توهمی را خراب کند. و به همین دلیل همیشه در جنگ و دعوا و ترس و واکنش هستم که این تصویر توهمی را نگه دارم.

وقتی به من می‌گویند اشتباه کردی و به من برمی‌خورد ناموس دارم.

وقتی عیب مرا به من نشان می‌دهند و من مقاومت می‌کنم و واکنش نشان می‌دهم ناموس دارم.

وقتی از اشتباه کردن می‌ترسم یعنی ناموس دارم.

وقتی که زندگی‌ام در همه جنبه‌ها خراب است و حالم اصلاً خوب نیست، ولی تظاهر به داشتن زندگی عالی می‌کنم یعنی ناموس دارم.

وقتی به من می‌گویند همه باورها و دانش غلط و خرافات است و به من برمی‌خورد و واکنش نشان می‌دهم ناموس دارم.

وقتی با کوچک‌ترین حرف قهر می‌کنم و کینه به دل می‌گیرم ناموس دارم.

وقتی که با دوستم یا با همسر قهر می‌کنم و حاضر نیستم معذرت‌خواهی کنم ناموس دارم.

وقتی با همسر یا دوستم قهر می‌کنم و می‌گویم تا او پیام ندهد من پیام نمی‌دهم یعنی ناموس دارم.

وقتی دیگران موقع حرف زدن یا رفتار کردن با من باید خیلی خیلی مواظب باشند که مبادا حرفی یا رفتاری به من بر بخورد، یعنی ناموس بزرگی دارم.

وقتی از این‌که بگویم من مولانا می‌خوانم و می‌خواهم خودم را درست کنم خجالت می‌کشم ناموس دارم.

وقتی می‌گویم تا او سلام نکند من سلام نمی‌کنم یعنی ناموس دارم.



وقتی می‌گویم فلانی در حد من نیست که با او دوست بشوم یا ازدواج کنم یعنی ناموس دارم.
وقتی مرا تحقیر می‌کنند و مرا به حساب نمی‌آورند و من ناراحت می‌شوم و احساس کوچکی می‌کنم یعنی ناموس دارم.

وقتی از این‌که به من بگویند تو بیا نظر بده و استاد هستی و بلدی خوشم می‌آید یعنی ناموس دارم.
وقتی فکر می‌کنم بقیه هیچ چیزی بلد نیستند و چیزی ندارند که من از آن‌ها یاد بگیرم یعنی ناموس دارم.
وقتی فکر می‌کنم اگر من نباشم اطرافیانم و بقیه نمی‌توانند زندگی کنند یعنی ناموس دارم.
وقتی به صرف این‌که معلم و استاد و مهندس و دکتر هستم فکر می‌کنم با بقیه فرق دارم، استاد هستم و باید به من احترام گذاشته بشود یعنی ناموس دارم.
وقتی هنگام صحبت کردن با بقیه، از قصد اسمشان را مخاطب قرار نمی‌دهم که بگویم من خیلی بالاتر از شما هستم یعنی ناموس دارم.

وقتی خیلی سخت‌گیر هستم و خودم را و بقیه را نمی‌بخشم یعنی ناموس دارم.
وقتی خودم را خیلی جدی و خشمگین نشان می‌دهم که بقیه روی من حساب کنند یعنی ناموس دارم.
وقتی در مراسم‌ها و دوره‌های می‌گویم باید رسماً به صورت مستقیم از من دعوت کنند، وگرنه من نمی‌آیم، در این صورت یعنی ناموس دارم.
وقتی می‌گویم من چهارچوب‌ها و قواعد زندگی خودم را دارم و اجازه نمی‌دهم کسی از آن‌ها تخطی کند یعنی ناموس دارم.

وقتی می‌گویم دیگر از فلان‌کس انتظار نداشتم چنین حرفی را یا چنین بدی را در حق من بکند یعنی ناموس دارم.
وقتی با همه چیز مخالفت می‌کنم که بگویم من هم هستم یعنی ناموس دارم. مثلاً فرزندم هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد می‌گویم نه اجازه نداری. یا مثلاً دوستانم برنامه تفریح می‌چینند و من لحظه آخر یک‌دفعه بدون دلیل می‌گویم نه من نمی‌آیم.

وقتی در خانواده می‌گویم حرف فقط حرف من و فرزندم و همسر من باید برای هر کاری از من اجازه بگیرند یعنی ناموس دارم.

مولانا در مورد ناموس می‌گوید:

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن



یعنی ناموس داشتن باعث می‌شود که صد من آهن به پای انسان بسته بشود و قسمت خطرناکش این است که ناپدید است و دیده نمی‌شود، در درون است و تا زمانی که در من‌ذهنی باشیم متوجه‌اش نمی‌شویم.

**ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر آن و این**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

**بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدرآند تبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

**بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

یعنی تعداد زیادی از انسان‌ها هستند که می‌خواهند به زندگی زنده شوند، اما همین ناموس و کبر و غرورشان اجازه نمی‌دهد و همین بلای جانشان شده و تبدیل به بند پنهان و غیبی در درون آن‌ها شده که در آن‌جا زندانی شده‌اند. این بند از بند آهن بدتر است، چون بند آهن را می‌توان با تبر جدا کرد، ولی این بند غیبی، دوايي در بیرون ندارد.

**شرح این، از سینه بیرون می‌جهد
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱)

مولانا می‌گوید توضیح بیشتر این بند پنهان از سینه‌ام بیرون می‌جهد و می‌خواهم مسئله من‌ذهنی را برایتان توضیح دهم، ولی می‌ترسم که ناامید شوید. اما مولانا می‌گوید ناامید نباش، بلکه فضا را باز کن و پیش فریادرس یعنی خداوند فریاد کن و بگو ای کسی که طبیب دردهای سخت و کهنه من‌ذهنی هستی، مرا عفو کن و مورد بخشش خودت قرار بده.

**نی‌م‌شو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)



کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کُن ای طبیب رنج ناسور کُهن (مولوی، مثنوی، دفترِ اوّل، بیت ۳۲۵۳)

خیلی ممنون آقای شهبازی. تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آقا فرشاد عالی، آفرین!

آقای فرشاد: خیلی ممنون، تشکر.

آقای شهبازی: دیگر ناموسِ ناموس را شکافتید. عالی بود!

آقای فرشاد: آقای شهبازی خیلی ممنون.

آقای شهبازی: ناموس را به ما یاد دادید، به به!

آقای فرشاد: الان چند سال است که من اوایل درمورد ناموس که شما صحبت می‌کردید، من خب متوجه نمی‌شدم، اصلاً می‌گفتم خب این داخل من نیست، بابا چیزی نیست. بعد دیدم خیلی هی تأکید می‌شود در برنامه‌ها و مدام و مولانا هم می‌گوید بند پنهان است، بعد مثلاً شک کردم که چه هست اصلاً این. بعد هی مدام مدام، دستتان واقعاً درد نکند چقدر توضیح با شکل‌ها و با ابیات مختلف و الان یک خرده فهمیدم که واقعاً بند پنهان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی هم گویا بود. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشاد]



۱۶- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

ما وقتی وارد این جهان شدیم با تزریق حس هویت به اجسام و آوردن آن‌ها به مرکزمان، به دنبال پایان و آخر بودیم و چون در فکرها، باورها و همانیدگی‌ها گیر کرده و با عقل من‌ذهنی عمل کردیم، دیدِ پایان‌بین را فراموش کردیم و با دید من‌ذهنی و سبب‌سازی‌هایش می‌خواهیم آخر را ببینیم که آخر چه می‌شود.

مثلاً برای رسیدن به قدرت، مقام و شهرت، دست به خشم، جنگ و ستیزه می‌زنیم و آدم‌های زیادی را از بین می‌بریم و با پندار کمال و داشتن ناموس به دنبال این هستیم که آخر ما به قدرت می‌رسیم یا نه.

برای رسیدن و جست‌وجوی خدا در زمان‌ها و مکان‌های خاص کارهایی انجام می‌دهیم و در آخر منتظر جواب و نتیجه آن از طرف خدا هستیم.

برای نشان دادن خود به‌عنوان آدم دانا و عاقل و یا استاد و معلم، شروع به «حبر و سنی» دیگران می‌کنیم و بعد به دنبال آن هستیم ببینیم که آن‌ها ما را به‌عنوان آدم حسابی تأیید می‌کنند؟ و حرف‌های ما را قبول می‌کنند؟ و یا با قرین شدن با برنامه‌های تلویزیون و خواندن کتاب‌ها، به دنبال پایان آن فیلم و یا داستان هستیم که چه می‌شود؟

همیشه در آینده به دنبال آخر و عاقبت بچه‌هایمان هستیم که آخر آینده‌شان چه می‌شود؟ وقتی با شخصی همانیده می‌شویم به دنبال پایان آن هستیم که آیا آن شخص تا آخر عمرش مرا دوست خواهد داشت؟ به من وفادار خواهد ماند؟ من را در مرکزش می‌گذارد و فقط به من فکر کند؟

در موقع بی‌مرادی و گرفتن همانیدگی‌ها به‌جای یادگیری، پایانی جز خشم، رنجش، کینه، ملامت چیزی برای ما ندارد، ولی ما برای پایان دادن به این بی‌مرادی‌ها زیر بارِ مسئولیت نمی‌رویم و در «رَبِّ الْمَنُون» گیر می‌کنیم.

چقدر با من‌ذهنی به دنبال پایان بودیم و یک لحظه به پایان که زنده شدن به زندگی است فکر نکردیم و عبور از جهنم و همانیدگی‌ها را برای خود سخت و دشوار کردیم و در ضرر و زیان من‌ذهنی، امنیت، قدرت، هدایت می‌خواستیم و هیچ‌گاه چشم‌ها را از همانیدگی‌ها نبستیم تا [کلمه نامفهوم] از جهنم برای ما باغ و بستان شود و سبب پختگی ما باشد و تمرکز را بر روی خود نگذاشتیم.



از دردها درس نگرفتیم. در خشم، رنجش، حسادت، واکنش، ماندیم. به‌جای دويدن به دنبال مادر، به دنبال توهّمات دويديم و هرچه دويديم از پاين بيني دور شديم و ضرر زديم. حال اگر مي‌خواهيم از زيان‌هاي من‌ذهني رد شويم، چشم را از هر چيزي که ذهن نشان مي‌دهد ببنديم و آن را به مرکزمان نياوريم تا به سلامت از جهنم و ضرر من‌ذهني عبور کنيم. ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی! آفرین. کس دیگری هم هست صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد، تیارا و یکتا هم هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم ۱۲ ساله.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله، تیارا خانم خوبید؟

خانم تیارا: بله استاد، خیلی ممنون، شما خوب هستید؟ تولدتون هم مبارک استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما. [لبخند آقای شهبازی]

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

قدم بر نردبانی نه، دو چشم اندر عیانی نه

بدن را در زیانی نه که تا جان را بیفزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۱)

می‌گوید: هر کجا هستی قدمت را بگذار روی نردبان، این نردبان معنوی است. وقتی یک چیز را شناسایی می‌کنیم، می‌اندازیم، یک پله از نردبان بالا می‌رویم. آن موقع اگر فضا را باز کنیم، دو چشم زندگی را در آن فضا پیدا می‌کنیم. آن فضا زندگی را می‌شناسد، از جنس زندگی است.

اصل ما عیان است، این ذهن ما عیان نیست، عیان آن زندگی است.

لحظه به لحظه زندگی در کار جدیدی است و کار جدیدش این است که ما را می‌شناسد که با چه چیزی هم‌هویت شده‌ایم. همین‌که هم‌هویت‌شدگی زیان می‌بیند و می‌افتد، مرکز ما بازتر می‌شود.

«جان را بیفزایی» یعنی درونت را گسترده‌تر کن، اما ما یاد گرفتیم در مقابل هر چالش و اتفاقی به‌جای آن‌که ستیزه و مقاومت کنیم، فضا را باز کنیم. آن اتفاق را در فضای باز شده جا می‌دهیم، اتفاق به‌وسیله خرد، فضا، برایمان به‌زیبایی می‌افتد.



پس بنابراین متوجه می‌شویم که با چیزهایی هم‌هویت شدیم علاوه بر این اتفاقات هم‌هویت نشویم، نرنجیم و دردی را به دردهایمان اضافه نکنیم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین.

خانم تیارا: ممنون استاد، همه‌اش از لطف شما است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، تلاش شما است خانم، تلاش شما است، علاقه شما است، عشق شما است و همین‌طور مادر خردمند شما است، مادر عاشق شما است. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم ۸ ساله، استاد تولد شما بر ما مبارک.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید [خنده آقای شهبازی]، خیلی زیبا، بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

نگفتمت مرو آن‌جا که آشنات منم
در این سراب فنا، چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش‌بند سراپرده رضات منم

نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
مرو به خشک که دریای باصفا منم

نگفتمت که چو مرغان به‌سوی دام مرو
بیا که قدرت پرواز و پر و پات منم

نگفتمت که تو را ره زنند و سرد کنند
که آتش و تبش و گرمی هوات منم



نگفتمت که صفتهای زشت در تو نهند
که گم کنی که سرچشمه صفات منم

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
نظام گیرد و خلاق بی جهات منم

اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست
وگر خداصفتی، دان که کدخدات منم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! عالی.

خانم یکتا: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

آقای شهبازی: خب راه پرورش درست همین است که همین مادر انجام می‌دهند. این غزل بسیار زیبا و بسیار عمیق و بسیار مؤثر در دل بچه هشت ساله کاشته می‌شود. همین تخم گل است، تخم معنویت است، تخم عشق است، در این سن کاشته می‌شود و این خواهد روید، روید، بیشتر خواهد روید. روز به روز به وسیله این جور بیت‌ها و این جور غزل‌ها رشد خواهد کرد.

می‌خواهید شما راحت باشید، بچه‌تان هم درست بزرگ بشود، هم خوب درس بخواند، هم نافرمان نشود، هم به راه‌های بد نرود، راهش همین است که خانم زرین انتخاب کردند. می‌بینید یک بچه هشت ساله، نوجوان دوازده ساله چه جوری پیغام می‌دهند!

ممکن است یک کسی بیاید حالا ایراد بگیرد که یک کلمه را مثلاً این طوری خواندند، آن اصلاً مهم نیست. مهم معنای کل غزل است، مهم خواندن این غزل است. در هشت سالگی که یک کودک عشق می‌تواند غزل به این اهمیت را در هشت سالگی بخواند و چون ذهنش هم تیز است این یادش می‌ماند. چند بار بخواند حفظ می‌شود و این غزل نیرویش را در جانش همیشه منتشر خواهد کرد.



۱۷- آقای مهدی از مهرشهر کرج

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: متنی آماده کرده‌ام که خواستم لطف کنید برای من هم وقت بگذارید و گوش بدهید، پیشاپیش هم از اشتباهاتم پوزش می‌خواهم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای مهدی: و چون امکان گرفتن زمان تا پنج دقیقه هم ندارم هر جا هم که شما دستور بدهید از حضورتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: پس از سال‌ها گوش دادن برنامه گنج حضور و شنیدن هزاران هزاربار واقعی از زبان شما و دوستان نسبت به چند کلمه کلیدی خدا لطفی کرد در جدیدی را برای من باز کرد.

آن یکی از آن کلمات کلیدی قانون جبران است. قانون جبران می‌گوید برای پیشرفت در کاری و گرفتن دوباره نعمت حتماً باید لطفی که به من شده است قدردان آن بوده و لطف را با بالاترین خلوص و حداکثر تلاش جبران کنم.

خداوند من را به این زندگی با این همه نعمت و شکوه آورده است و فرصت بودن و تجربه این زندگی را به من داده است و من می‌دانم باید تمام تلاشم را در جهت جبران آن نسبت به عدم کردن مرکز خود انجام دهم.

خب جبران آفریده شدنم هیچ چیزی به جز کار کردن بر روی خود و خالی کردن مرکز از همه چیزهای از بین رفته نیست تا بتوانم دل خالی از همه چیز را به زندگی بازگردانم. حالا برای این خالی کردن مرکز و کار بر روی خود نیاز به راهنما دارم چون «عقل جزوی» و کوتاه بین من امکان رسیدن به این دل خالی را ندارد.

برای گذر از جنگل یا صحرا یا دریا و یا آسمان و هر جایی که درکی از آن نیست باید راهنما داشته باشیم و در این راه عدم کردن دلم راهنمایی باید انتخاب بکنم که آن را «پیر» یا با تجربه هم می‌نامیم و آن پیر شرایطی دارد که فعلاً به آن نمی‌پردازم.

پیر من در این راه شد مولانا، مولانایی که از زبان آقای شهبازی دارد چراغ‌ها، رمزها و خطرات راه و مسیرهای رسیدن و گذشتن از این ذهن را بیان می‌کند. پس در محضر استاد شروع به گوش دادن و یاد گرفتن می‌کنم.

همان‌جور که به نتیجه رسیدم که باید دل خالی را به زندگی تحویل دهم و خود عشق واقعی را تجربه کنم پس به همان نسبت به الطاف پیر و راهنمایی‌هایش هم موظف جبران می‌شوم. یعنی خدا لطف کرد من را آورد و من در جواب لطف او درونم را باید خالی کنم و برای خالی کردن درونم پیر لطف می‌کند و من موظف به جبران می‌شوم.



همان‌جور که خداوند با همه شوق خود نسبت به زنده شدن من احتیاجی به من ندارد که من چه می‌کنم، همان‌طور هم پیر بسیار مشتاق رسیدن من و گوش دادن و انجام دادن فرامین و دستورات بدون هیچ نیاز به عملکرد و یا کوتاهی من می‌باشد. ساده یعنی این، که آقای شهبازی بسیار مشتاق زنده شدن من هست و نیازی هم به تلاش من یا عدم تلاش من برای شخص خود ندارد.

خب درس چیست؟ درس اول این است که مصرف‌کننده نباش، همچون زالو فقط در پی مکیدن شیره و جان اطلاعات و دانش نباش و چون تا خود مَوْلِد و تولید‌کننده نشوی هیچ وقت مرکزت خالی نخواهد شد و نمی‌توانی برای خداوند آیین بشوی. پس جبران کن چه مادی، چه معنوی.

تکرار می‌کنم این را فهمیدم که نه خدا نیازی به من دارد و نه پیر که همان مولانا در قالب آقای شهبازی است. قانون جبران درس رسیدن است، درس عملی رسیدن، خود موتور ماشین رسیدن و بدون آن امکان رسیدن محال است محال.

این بیت دیوانه‌وار قشنگ است که می‌گوید «باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی» و بیت دیگر که می‌گوید:

**آن کس که تُرا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند**

**دیوانه کنی هر دو جهانش بدهی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند**
(مولوی، رباعیات، رباعی ۴۹۱)

لطفاً عزیزان گنج حضوری خواهشاً همگی به این عرض من دقت کنید: این درس‌های مولانا و اشعار مولانا بسیار زیبا هستند، همگی مطمئناً تأیید می‌کنید ولی به این نکته دقت کنیم پیر ما، بزرگ ما که راهنمای رسیدن هستند چه الگویی دارند؟

ساده‌تر بگویم از آقای شهبازی جدیت، بلند پرواز بودن در راه عشق و باارزش بودن انسانیت و زندگی را و به هدف اصلی رسیدن را در تلاش هستم یاد بگیرم.

اشعار مولانا با همه طراوت و زیبایی را لحظه‌ای کنار بگذارید، به این توجه بکنید: چطور من مهدی از استادام قانون جبران را خوب یاد نگرفتم و اصلاً هنوز نمی‌دانم که چیست و گاهی ابیاتی را حفظ کرده و نکرده مثل طوطی به کار می‌برم و خود را آدم معنوی می‌دانم، مثلاً روزی یک ساعت، دو ساعت یا ایکس (X) ساعت برنامه گنج



حضور را گوش می‌دهم و به خود هم نمره هم می‌دهم که به‌به چه پسر خوبی! مهدی این قدر نادان و کور است که نمی‌داند، با این خاله بازی‌ها و بچه بازی‌ها قانون جبران را انجام نداده.

پیر من با عملکرد و رفتارش که همگی داریم می‌بینیم که در سن هفتاد و چند سالگی روزانه گاهی شانزده ساعت از زمان عمر خود را در جهت تعلیم دادن به من و ما صرف می‌کند، مگر ایشان بلد نیستند یا بلد نبودند سفر بروند و خود را بازنشسته کنند و خودشان را سرگرم باغچه و گل و بلبل بکنند؟ چرا حتماً می‌دانستند.

ولی وقتی قرار شد جبران کنند الطاف خدا را، پس تمام وجود را گذاشتند. آیا مگر نه این است که شبکه گنج حضور از بیست و اندی سال پیش و با صرف هزینه شخصی راه‌اندازی شد؟ پس از مال خود هم گذشتند. حتماً در این مسیر از خیلی چیزها گذشتند که ما نمی‌دانیم و تماماً شدند عشق و شروع به دادن درس عشق کردند. از این صحبت‌ها می‌خواهم این را نتیجه بگیرم: باید کامل در مسیر باشم، نه این‌که کمی حالم خوب شد و یا کمی اوضاع مالی‌ام بهتر شد بگویم خب من اوکی (OK) هستم، نه مهدی نه، باید در این راه باید مال داد، زمان داد، جان داد، «فرزند و عیال و خانمان» داد.

مفتی گنج نمی‌دهند و با گفتن چند کلمه مثلاً فضاگشایی و من‌ذهنی هم بدون عملکرد ببخشید ماست هم نمی‌دهند، پس باید جبران کنم. من این‌همه شعر می‌خوانم و لذت می‌برم ولی تا به مفاهیم آن‌ها عمل نکنم همچون خری هستم که هفت من کتاب بارش هست.

یکی از بزرگترین عمل‌های اشعار جبران است، جبران است جبران. آقای شهبازی من را ببخشید که چقدر نادان و احمق هستم که با وجود این‌که می‌دانم تعالیم به نفع من هست هنوز منافع طلب نشده‌ام و به‌خاطر خودم هم که شده تعالیم را درست انجام نمی‌دهم.

جناب شهبازی من کور را که نمی‌بینم شما برای جبران لطف خدا چقدر زحمت می‌کشید نمی‌بینم، کاش من هم یاد بگیرم این درس عملی را و قدم اول را بردارم.

خیلی ممنونم آقای شهبازی از این‌که این فرصت را به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. تمام شد صحبتتان؟

آقای مهدی: بله قربان.

آقای شهبازی: آن اولش که خیلی هشدار داده بودید من فکر کردم اقلاباً بیست دقیقه طول می‌کشد ولی زود تمام شد.

[خنده آقای شهبازی]

آقای مهدی: خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی عالی! خیلی ممنون، ممنونم.



آقای مهدی: جناب شهبازی بی‌نهایت از، بی‌نهایت از این لطفی که خدا نصیب من کرده و من می‌توانم از تعالیم شما استفاده بکنم فقط خدا کند بتوانم جبران کنم. ان شاءالله که قابل باشم. ببخشید وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]

مجمع‌التحقیق



۱۸ - خانم فرخنده از نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

جمله مهمانند در عالم ولیک کم کسی داند که او مهمان کیست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲)

ما با مرکز عدم به‌عنوان مهمان به این جهان خوانده شدیم و به علت برخورداری نبودن از فضای عشقی در اطرافمان، مرکزمان از عدم به جسم تبدیل شد و در مقابلمان همزمان دو سفره گسترده بود. یکی سفره شیطان و دیگر سفره زندگی، ولی ما به اشتباه و از روی ناآگاهی و چون که مرکز شیطان از جسم بوده و مرکز ما هم از جسم، پس جذب شیطان شدیم.

ناآگاهانه سر سفره‌ای نشستیم که سرآشپزش شیطان و تقسیم‌کننده غذایش، من‌ذهنی بود.

سفره‌ای رنگارنگ از همانندگی‌ها با غذاهایی پخته‌شده از مقاومت و خشم و ترس، رنجش با میوه‌هایی با طعم قضاوت، سرزنش و ملامت، با ظرف‌ها و کاسه‌هایی از جنس پندار کمال و غرور و منیت و با قاشق‌هایی از جنس کبر و خودبینی و نفرت.

قرار بود مدت کمی بر سر این سفره باشیم ولی آن‌قدر از این دردهای رنگارنگ خوردیم و نوشیدیم که سنگین و سنگین‌تر شدیم، یعنی وزنه‌های سنگین از ناموس صد من حدید را به پاهای خود بستیم. هرچه از نوشیدنی‌ها و غذاهای این سفره خوردیم، نه تنها گرسنگی و تشنگی ما رفع نشد، تشنه‌تر و گرسنه‌تر شدیم و در نیازمندی بیشتر و سیری‌ناپذیری فرو رفتیم.

از هول و هراس این‌که نکند بقیه بیشتر از این سفره بخورند و به ما کم برسد، از داغی حرص و طمع و آز، دهانمان سوخت. در اسراف و زیاده‌روی قرار گرفتیم. مقدار زیادی از این غذاها را در خودمان ذخیره کردیم. مقداری از آن‌ها را در ظرف‌های حمایت و دلسوزی برای دیگران ریختیم که آن‌ها هم بهره‌مند شوند. مقداری هم برداشتیم، ذخیره کنیم برای آیندگان که بی‌نصیب نمانند.

ما گول این سفره پرزرق و برق دنیا را خوردیم و چیزی جز درد، رنج، پشیمانی، شکوه و شکایت، ناله و زاری نصیبمان نشد. متوجه همه چیز شده‌ایم الا این‌که صاحب اصلی این جهان کیست و ما مهمان چه کسی هستیم. میزبان اصلی ما کسی جز زندگی نبوده که از ازل تا به ابد، سفره‌ای به پهنای عدم، از برکت، لطف به خودش برای ما پهن کرده‌است و غذای اصلی این سفره و خوان چیزی جز نور خودش نبوده و از قبل آمدن ما پهن بوده و بعد از ما هم پهن خواهد بود.



قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

ما در این جا، در این برنامه متوجه شده‌ایم که مهمان چه کسی هستیم. این جهان یک میزبان و یک صاحب بیشتر ندارد و آن هم زندگی است و حالا که شاه به زمین فرود آمده و از ما دعوت کرده که در کنارش قرار بگیریم، با او سر یک سفره بنشینیم و با او غذا بخوریم، باید در کنارش نیکوتر بنشینیم.

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

منظور از آمدن شاه بر زمین حضرت مولاناست که با طبق‌هایی از غذاهای آسمانی، که همه از جنس زندگی و نورند، که همان ابیات اوست، ما را سر سفره گنج حضور دعوت کرده. بر سر این سفره باید باادب بنشینیم. دست از امتحان کردن خدا و زندگی برداریم و ادعای داشتن سر و پا در مقابل او نکنیم. پاهای خودمان را دراز نکنیم به نشانه دیده شدن [قطع صدا] گوش باشیم، نه زبان. سؤال نپرسیم. انصتوا را رعایت کنیم و بر سر این خوان، تنها به ادب نشستن است که ما را به هر آنچه که می‌خواهیم می‌رساند و همین باادب نشستن است که پاسخگوی تمام سؤالات ماست.

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۹- خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: من یک متنی دارم، با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم یلدا: بعضی از ما سالیان طولانی است که داریم روی خودمان کار می‌کنیم، اما واقعاً تبدیل نشدیم. همین‌که کمی از برنامه فاصله می‌گیریم دوباره همان انسان قبلی می‌شویم و چه‌بسا بدتر، چون الآن وهم معنوی بودن هم به کلکسیون همانیدگی‌هایمان اضافه شده‌است. حضرت مولانا می‌فرماید دورویان جایی در میان عاشقان ندارند.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟ که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

عاشقان کسانی هستند که این لحظه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده هستند و از گذشته و آینده جمع شده‌اند. دورویان چه کسانی هستند؟ کسانی که هنوز با تأیید حالشان خوب می‌شود. کسانی که مراد و بی‌مراد برایشان فرق می‌کنند، کسانی که ذهنشان را یک لحظه هم بیکار نمی‌کنند، کسانی که مقصودشان از کار معنوی هم برتر درآمدن از دیگران است، کسانی که هنوز در جدایی و مقایسه هستند و کلی علائم دیگر. منظور این نوشتار این نیست که به کمال برویم یا از آن طرف دچار ناامیدی شویم، ولی اگر واقعاً می‌خواهیم تبدیل شویم باید شناسایی کنیم که آیا جزو دورویان هستیم یا نه. آیا هنوز چیزها به ما برمی‌خورد؟ آیا هنوز در تقلید هستیم و نظر جمع برای ما مهم است؟ آیا هنوز با دیگران کار داریم؟ آیا هنوز دنبال زیاد کردن همانیدگی‌ها و کسب ارزش از آن‌ها هستیم؟ آیا هنوز دچار هیجانات من‌ذهنی می‌شویم؟ اگر این‌طور است، حداقل از این وهم که ما مولانایی یا انسان معنوی هستیم بیرون بیاییم. در وهم کمال خودمان را انسان معنوی و بالاتر از دیگران ندانیم. آگاه باشیم که ما تبدیل نشدیم، آگاه باشیم که این نور بزرگان و برنامه گنج حضور است که روی ما می‌تابد. همین‌که این نور قطع شود ما به وضعیت قبلی برمی‌گردیم.

مصطفیٰ فرمود کای گبر عنود چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

گر تو یَنبوع الهی بودی این چنین آب سیه نگشود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)



عَنُود: ستیزه‌کار، ستیزنده
يَنْبُوع: چشمه، جوی پُر آب

کمترین هیجان من ذهنی یا کمترین سبب‌سازی می‌گوید ما هنوز به عاشقان تبدیل نشدیم. این دو بیت می‌گوید اگر تبدیل شده بودی و نور از مرکز می‌آمد با امتحانات زندگی به ذهن نمی‌افتادی. این مجموعه هیجاناتی مثل غم، خشم، ترس می‌گوید ما چشمه الهی نشدیم. این فکر پشت فکر که مثل سیلی ما را می‌برد می‌گوید ما تبدیل نشدیم.

پذیرش این موضوع باعث می‌شود ما صادقانه و صمیمانه روی خودمان کار کنیم. کسی که صادق است، وقتی اتفاق پیش می‌آید، دنبال اشتباه دیگران نمی‌گردد. آخر این که دیگران مقصر هستند یا نه، چه اهمیتی در تبدیل من در این لحظه دارد؟ آخر تغییر دیگران یا عدم تغییرشان چه تغییری در وضعیت من در این لحظه ایجاد می‌کند؟

حضرت مولانا می‌فرمایند، تبدیل ممکن است. یک زمان کار هم بیشتر نیست، اما برای ما طولانی شده، چون ما صادق نیستیم، ما هنوز خیلی عقل جزوی مان را قبول داریم، یک لحظه هم موتور ذهن ما خاموش نمی‌شود، ما هنوز دنبال «طاق و طُرنَب» این دنیایی هستیم. ما هنوز آبروی من ذهنی را آبروی خودمان می‌دانیم و هر کاری می‌کنیم که این آبرو نریزد. به‌رحال حضرت مولانا می‌فرمایند برای رهایی از «خشتِ لَرب» همانیدگی‌ها یک راه بیشتر نداری، آن هم این که صادق باشی.

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، مَحَرَم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

حضرت مولانا می‌فرمایند اگر واقعاً تسلیم باشی و تسلیم ذهنی نداشته باشی، از اختران یعنی همانیدگی‌ها رها می‌شوی و مَحَرَم می‌شوی، از جنس زندگی می‌شوی، تبدیل می‌شوی. اگر از همانیدگی‌ها رها نمی‌شویم از خودمان بپرسیم آیا من سوی حق راستانه خم می‌شوم؟ آیا ذهنم را بیکار می‌کنم؟ آیا از خدا غیر خودش را نمی‌خواهم؟ شاید این پرسش‌ها به ما نشان دهد که ما واقعاً دنبال تبدیل نیستیم. ما فقط می‌خواهیم حال ذهنی مان خوب شود.

پس نیمِ کَلّیِ مطلوبِ تو من

جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

زَمَن: زمان، روزگار



مادامی که زنده شدن به زندگی تمام مطلوب و مقصود ما نباشد، ما جزو دورویان هستیم و سوی خدا هم راستانه خم نشدیم، برای همین از همانیدگی‌ها هم خلاص نمی‌شویم. مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی خانم! یلدا خانم عالی، آفرین!

خانم یلدا: ممنون، عالی شما هستید. مرسی.

آقای شهبازی: این را یک ویدیو بکنید خواهش می‌کنم، بفرستید که هم پخش کنیم، هم در فیسبوک (Facebook) و نمی‌دانم اینستاگرام (Instagram) و این‌ها هم بگذاریم. خیلی زیبا!

خانم یلدا: چشم.

آقای شهبازی: خیلی پُر، خیلی خردمندانه.

خانم یلدا: ممنون.

آقای شهبازی: در ضمن این را بگویم، این پیغام در این سن و سال از شما پخش می‌شود این هم لطف خداوند است. ای مردم، بشنوید. این پیغام‌ها هم که به این صورت پخش می‌شود بسیار خردمندانه است، بسیار بیدارکننده است. از دهان آدم‌هایی که مثلاً در سن و سال سی‌سالگی، حوالی سی سال دارند، به جای این‌که در اوج چه می‌دانم شکوفایی من‌ذهنی باشند یک‌دفعه همچو پیغامی پخش می‌شود، یعنی زندگی دارد خودش را بیان می‌کند.

حالا همه ما که نمی‌توانیم مولانا بشویم، مگر می‌توانیم مولانا بشویم؟

خانم یلدا: نه.

آقای شهبازی: برخی از شما شاید بشوید، ولی همین پیغام‌ها که عالی است، عالی، عالی، بیدارکننده است، نشان می‌دهد ایراد ما را به ما، این‌ها لطف خداوند است. دیگر حالا خودتان می‌دانید. ممنونم یلدا خانم.

خانم یلدا: ممنونم، مرسی.

آقای شهبازی: خیلی زحمت می‌کشید، خیلی، خیلی، آفرین! خیلی خوب بود.

خانم یلدا: ممنونم، من از زحمات شما ممنونم. خیلی ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



آقای شهبازی: خیلی خوب است. می‌بینید این بینندگان ما که پیغام می‌دهند به شما احترام می‌گذارند، به وقت شما احترام می‌گذارند، یک ثانیه وقت شما را تلف نمی‌کنند. شما این پیغام را، تقریباً بیشتر پیغام‌ها را نگاه کنید، حالا بعضی‌ها خب به احوال‌پرسی و این‌ها کاری نداریم، ولی بقیه که پیغام می‌دهند یک ثانیه وقت شما را تلف نمی‌کنند. این قدر به قول معروف مهندسی عمل می‌کنند که شما می‌گویید که چه شد پیغام زود تمام شد و هفت دقیقه، هشت دقیقه مثلاً صحبت می‌کنند. به وقت شما و به شما احترام می‌گذارند و عشق همین است دیگر، وقتی آدم به آن دست پیدا کند، هم به مردم احترام می‌گذارد، هم به وقتشان، هم به زندگی‌شان، بیخودی وقت مردم را تلف نمی‌کند با نشخوارهای من‌ذهنی.

کتابخانه



۲۰- خانم دینا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: با اجازه‌تان پیغامی را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم دینا: من از روی متن هم نمی‌خوانم آقای شهبازی، همین‌طوری درواقع آن نکته‌هایی که در پیامم هست را با دوستان به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، آفرین!

خانم دینا: در برنامه ۹۸۴ شما راجع به قضا صحبت کردید و همین غزل ۲۰۰ را خواندید که حالا فقط یک بیتش را می‌خوانم که می‌گوید:

ما زاده قضا و، قضا مادر همه‌ست چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

که درواقع مولانا این‌جا دارد به ما می‌گوید که ما را قضا به‌وجود آورده و ما هم باید در پی‌اش دوان باشیم مثل یک کودکی که درواقع همیشه دنبال مادرش است.

درواقع این ابیات مولانا چیزی را که دارند به ما نشان می‌دهند آن حالت طبیعی ما است. یعنی ما باید در حالت طبیعی این حالت را داریم که لحظه‌به‌لحظه آن جنس اصلی را در خودمان تجربه می‌کنیم و اجازه می‌دهیم قضا روی ما کار بکند. انرژی‌اش را به فکر و عمل ما بریزد و ما بتوانیم شکوفا بشویم.

ولی واقعاً ترازوی این همین یک بیت به ما نشان می‌دهد که ما از این حالت طبیعی خارج شدیم و ایراد داریم و ناموزونیم. حتی اگر به ذهن هم بگوییم که ما زاده قضا هستیم، ما می‌دانیم ما را قضا به‌وجود آورده، ما داریم در عمل نشان می‌دهیم که ما زاده آن علت و معلول‌های ذهنی‌مان، زاده سبب‌سازی‌های ذهنمان هستیم، و کلاً فراموش کردیم آن مادر اصلی‌مان که قضا است.

برای همین هم است که این‌همه درد می‌کشیم، هم به خودمان ضرر می‌رسانیم، هم به اطرافیانمان. اگر چه به‌صورت فردی، چه به‌صورت جمعی نگاه کنیم، این‌همه درد به ما نشان می‌دهد که ما از این حالت طبیعی‌مان خارج شدیم.

ولی مولانا دارد با این ابیات به ما کمک می‌کند که ما دوباره به یاد بیاوریم، ما برگردیم و آن جنس اصلی‌مان را دوباره تجربه کنیم. ما توانایی این را داریم که در بیت زیبایی از دفتر سوم هم همین موضوع را به ما گفته، که می‌گوید:



كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود.»

یعنی خداوند دارد به ما می‌گوید که من در هر بامداد یعنی در این لحظه مشغول کار جدیدی هستم، می‌خواهم انسان نویی را خلق کنم و دارد به ما می‌گوید که هیچ جنبه‌ای از زندگی تو ای انسان، از حیطهٔ نفوذ و ارادهٔ من خارج نیست. اگر من تو را به وجود، اگر که نه من تو را به وجود آورده‌ام، بنابراین من می‌توانم تمام جنبه‌های زندگی‌ات را سر و سامان بدهم، ولی متأسفانه ما شک داریم.

ما فقط به عقل من‌ذهنی‌مان اعتماد داریم. فقط آن را قبول داریم، برای همین هم عقل «قضا و کُنْ فِکَان» را کنار گذاشتیم و به همین عقل من‌ذهنی چسبیدیم که مولانا می‌گوید این عقل شما را به گورستان می‌برد. این یک خُرّوبی است که بنیاد شما را نابود کرده و دارد می‌کند.

ولی این‌که ما چرا این پیام مولانا را نمی‌شنویم، چرا نمی‌توانیم به قضا اعتماد کنیم که این سؤال بود که شما در همین برنامهٔ ۹۸۴ هم مطرح کردید و فرمودید که چرا ما آن تبدیلی که باید در ما صورت بگیرد، صورت نمی‌گیرد؟ و من که خودم تأمل کردم و متوجه شدم که باز مولانا ایراداتم را به من نشان می‌داد حالا دوتا از آن موردها را به اشتراک می‌گذارم.

یکی‌اش این بیت را مولانا به یاد من آورد:

گوش را بندد طَمَعُ از اِسْتِمَاعِ چشم را بندد غَرَضُ از اِطْلَاعِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

درواقع می‌بینیم که مولانا دارد به من می‌گوید یا زندگی، یا قضا، می‌گوید ای انسان، تو مرکزت پُر از همانیدگی است، تو داری هشیاری جسمی را تجربه می‌کنی و طمع یا میل به زیاد کردن همانیدگی، هوش هشیاری‌ات را بسته، باعث شده که پیغام‌های قضا را که می‌خواهد لحظه‌به‌لحظه تو را نو کند، از تو یک انسان جدیدی خلق کند، تو این گوشت را بسته‌ای و این پیام را نمی‌گیری.

تو این دانش ذهنی که داری حالا در هر به‌قولاً شغلی که هستی، در هر حالتی که هستی، می‌گوید تو این دانش ذهنی، این الگوها، این باورها، این چشم‌هشیاری‌ات را کور کرده و آن پیام زندگی را دیگر نمی‌توانی بگیر. تو دید حقیقت‌بین را نداری که بتوانی پیام زندگی را بشنوی، بگیر، و بتوانی درواقع دوباره متولد بشوی.

دارد به ما می‌گوید که قضا، در همان بیت قبلی که می‌گوید «كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ»



كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود.»

دارد به ما می‌گوید که قضا لحظه‌به‌لحظه دارد این فرصت را به ما می‌دهد با امتحاناتی که سر راهمان قرار می‌دهد که بیدار بشویم و برگردیم و درواقع این جنس اصلی‌مان را تجربه بکنیم، ولی ما حتی در حالتی که بی‌مُراد هم می‌شویم، حالا با این آگاهی که داریم، باز هم دنبال این هستیم که این بی‌مُراد می‌خواهد چه به ما بدهد، چون با ذهن جست‌وجو می‌کنیم، می‌خواهیم ببینیم این بی‌مُراد باز کدام یکی از آن همانیگی‌های مرکزمان را درواقع زیادش می‌کند؟ ولی مولانا به‌قولاً به ما می‌گوید که شما جهد بی‌توفیق می‌کنید. هرچقدر با ذهن تلاش بکنید شما نمی‌توانید چیزی از قضا بگیرید، نمی‌توانید پیامی از قضا بگیرید. تو فقط زمانی می‌توانی پیام را بگیری که در خودت حاضر باشی، در خودت ناظر باشی.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

و بتواند پیامش را به تو بدهد. و مورد دوم هم که شما خیلی در این برنامه هم به آن تأکید کردید این بود که واقعاً ما نیازی به تبدیل و مرکز عدم داشتن را در خودمان احساس نمی‌کنیم. من خودم متوجه شدم مثلاً حالا در یک مثال شخصی، دیدم وقتی که یک امتحان دارم، چقدر من برایش تلاش می‌کنم! شب و روز حتی می‌شود شب‌ها تا نزدیک صبح بیدار باشم، درس بخوانم، تمام انرژی و وقتم را می‌گذارم، شب و روزم را می‌گذارم که موفق باشم.

از خودم پرسیدم خُب واقعاً برای چه من برای این‌که مرکز عدم را داشته باشم این کار را نمی‌کنم؟! و مولانا هم می‌گوید، به من می‌گوید اگر تو می‌خواهی این کار را ادامه بدهی به سرنوشت شومی در من ذهنی گرفتار می‌شوی، همان‌طوری که پیشینیان تو گرفتار شدند که این را در یک حکایت کوتاهی از دفتر سوم هم که شما برای ما خواندید.

این را مولانا برای ما هم می‌گوید که حکایتی که می‌گوید مغول‌ها در سرزمین مصر یا ترکیهٔ کنونی مصری‌ها را جمع کرده بودند و به آن‌ها گفتند که ما فقط یک نفر از شما را می‌خواهیم و با بقیه کاری نداریم. هر کدام از مصری‌ها که می‌آمدند می‌گفتند نه، تو این نیست، برو آن‌جا بنشین. با این شیوه همه را یک جا جمع کردند و گردن همه را زدند و نتیجه‌گیری مهمی که مولانا از این بیت می‌کند این است که می‌گوید شما درواقع آن مغول‌ها



همان من‌ذهنی شاید جمعی یا فردی خودمان است ست یا چیزی که حالا شیطان شاید اسمش را بنامیم، بیشتر همان من‌ذهنی‌مان است یا من‌ذهنی جمعی که ما را درواقع فقط آن ذهنیت را به ما یاد می‌دهند. هیچ جنس خدایی ما را ارتعاش نمی‌کنند که ما هم آن را بگیریم و آن مصری‌ها هم تک تک ما هستیم که می‌آییم در این دنیا و در هر شغلی هستیم، هر کاری هستیم، معلم می‌شویم، دکتر می‌شویم، هر کاری که داریم، آخرش در این ذهن می‌میریم و اصلاً متوجه نمی‌شویم برای چه به این دنیا آمديم، این قدر دور می‌شویم.

به‌هرحال نتیجه‌گیری که مولانا از این ابیات می‌کند این است که می‌گوید:

شومی آنکه سوی بانگ نماز

داعی‌الله را نبردندی نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۲)

دعوت مکارشان اندر کشید

الْحَذَرُ از مکر شیطان ای رشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۳)

داعی‌الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن
نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن

و می‌گوید دلیل این‌که شما به این شومی، به این سرنوشت شوم، به این همه درد، به این همه مسئله گرفتار شدید و الآن چه وضع فردی و جمعی‌تان این است که الآن دارید تجربه می‌کنید، این است که بانگ مؤذن، بانگ قضا را که دارد لحظه‌به‌لحظه به شما فرصت می‌دهد و می‌خواهد شما را بیدار کند، آن را نمی‌شنوید! و «داعی‌الله»، یعنی دعوت‌کننده به نماز را یعنی همین قضا، همین پیامی که هر لحظه ما باید در خودمان حاضر باشیم، بتوانیم بگیریمش را نمی‌توانیم بگیریم، چرا؟ چون همان‌طوری که مولانا به ما گفت مرکزمان همانیده هست.

ما به سمت جنس مرکزمان که همان مغول است، همان‌که شیطان است کشیده می‌شویم و این است که درواقع دارد به ما می‌گوید «الْحَذَرُ!» آگاه باشید، پرهیز کنید. الآن دیگر شما این بانگ را می‌شناسید، شما بانگ غول را می‌شناسید، بانگ قضا را هم می‌شناسید. فضا را باز کنید، حاضر باشید، درد آگاهانه بکشید. شما دیگر الآن رشید هستید. الآن می‌توانید کمک بگیرید برای خودتان اول از همه تا بتوانید به‌هرحال از این سرنوشت شوم رهایی پیدا بکنید. به‌هرحال ممنونم آقای شهبازی از این‌که این وقت را به من دادید ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی مفید، عالی، عالی! دینا خانم عالی، عالی! چه پیغامی! ان‌شاءالله شما این را یک ویدئو بکنید.

خانم دینا: ممنونم، چشم. قربان شما



آقای شهبازی: بله، ممنونم. خیلی خیلی پُر! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم دینا]

۲۱- خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: آقای شهبازی اولاً که تشکر از همهٔ دوستان، بعد از شما و این آقای صادق واقعاً این آقای ارجمند واقعاً، که به من یاد دادند که با دو بیت چقدر می‌توانیم زنده بشویم. این دو بیتی که اخیراً می‌خوانیم:

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم لیلا: این جاهل بودن، آقای شهبازی اصلاً باور کنید، من این‌همه سال با شما هستم، ولی تکرار این دو بیت اصلاً معجزاتی برای من دارد می‌کند که اصلاً خودم باورم نمی‌شود که دو بیت [صدا قطع شد] وقتی ادامه می‌دهی. حالا یک قسمتی از این دریافت‌ها را نوشتم، امیدوارم، ببخشید یک کم بیشتر از پنج دقیقه شده.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم لیلا:

عجایب مرکب

این سؤال شما در سرم می‌چرخید که پرسیدید، چرا با این‌که روی خودتان کار می‌کنید، به حضور زنده نمی‌شوید؟ حتماً جایی از کار ایراد دارد. انگار زندگی این سؤال را می‌پرسید و خودش هم جواب‌هایی می‌داد.

یک زمان کار است بگذار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

چند وقتی بود از خدایت درونم می‌پرسیدم چطور یک زمان کار است و برای من این‌قدر دراز و طولانی شده؟ چطور بگذارم و بتازم؟ کلمهٔ تاختن مرا یاد بُراق حضرت رسول انداخت. این بُراق که حضرت رسول بر آن سوار



شد، چگونه بود؟ خیلی توجه‌ام به این جلب شده بود که «بگذار و بتاز». تاختن یعنی کاری بسیار سریع. یعنی سوار شدن بر بُراق که بزرگان بر آن سوار شدند و فضایی عظیم در آن‌ها باز شد. خلاصه این حرف‌ها در سرم همانند مهمانی می‌آمدند. که این بُراق یا مَرکَب چیست؟ این مَرکَب چیست؟ می‌دانم فضاگشایی است، اما من فعلاً قدرت چنین فضاگشایی را ندارم. من چطور باید به چنین فضاگشایی دست پیدا کنم؟ در همین احوالات در حال خواندن مثنوی بودم که چشمم به این کلمه که دو بار در یک بیت تکرار شده بود خورد، کلمهٔ مَرکَب. همانند تشنه‌ای بیت را بلعیدم. حضرت مولانا فرمودند:

**مَرکَب توبه عجایب مَرکَب است
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴)

تمام سؤالاتم در این یک بیت برایم خلاصه شده بود. بله آن مَرکَب عجیب، آن بُراق که به یک لحظه می‌تواند در ما فضا را باز کند، توبه است، اما توبه‌ای از جنس توبهٔ نصوح. چنین توبه‌ای نصیب هر کسی نمی‌شود. راه سخت است و من توشه‌ام کم. از حضرت رسول معنای توبهٔ نصوح را پرسیدند. ایشان فرمود: یعنی توبه کننده، توبه‌ای کند و زان پس به‌سوی هیچ گناهی باز نگردد، چنان‌که شیر دوشیده به پستان باز نگردد. و مولانا می‌فرمایند:

**هین سوار توبه شو در دزد رس
جامه‌ها از دزد بستان باز پس**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳)

**مَرکَب توبه، عجایب مَرکَب است
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴)

**لیک مَرکَب را نگه می‌دار از آن
کو بدزدید آن قبایت را نهان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵)

**تا ندزدد مَرکَبت را نیز هم
پاس دار این مَرکَبت را دم‌به‌دم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶)



حضرت مولانا فرمودند توبه کردن با فضای گشوده همانند مَرکَبی است که به سرعت انقباض را از تو می‌برد و تو را به فضای حضور وصل می‌کند. فقط با مَرکَب توبه است که می‌توانی فضای حضور را از دزد که همان من‌ذهنی توست پس بگیری. به محض این‌که خطا کردی و منقبض شدی با فضای باز توبه کن، در هر حالی هستی فقط توبه کن تا فضا باز شود.

پرسیدم توبه بسیار کردم و متوجه شدم بدون توفیق تو، توبه کردن هم اصلاً امکان ندارد. پس چطور توبه‌ای حقیقی داشته باشم. چون حضرت مولانا می‌فرمایند:

توبه بی‌توفیقت ای نور بلند چیست جز بر ریش توبه ریش‌خند؟

(مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۸)

خداوندا بدون توفیق و جذبۀ تو، من هم همانند نصح و مرد کوهی توبه‌هایم را هر بار خواهم شکست. وقتی قضای تو می‌آید بدون تو کاری از دست من بر نمی‌آید و همانند پَر کاهی قضای تو مرا با خود می‌برد.

چون قضا آید، نبینی غیر پوست دشمنان را باز شناسی ز دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴)

وقتی قضا و قبض می‌آید تو قدرت تشخیص نخواهی داشت، پس فقط بگو نمی‌دانم و فضا را باز کن و در برابر آن عظمت، احساس نیازت را اعتراف کن، همانند مرده‌ای بمان تا زندگی دستت را بگیرد، قبل از آن‌که دزد یعنی من‌ذهنی تو جامه‌هایت را، یعنی حضورت را ببرد.

چون چنین شد، ابتهال آغاز کن ناله و تسبیح و روزه ساز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۵)

حضرت آدم هم گفت من به خودم ستم کردم و اشتباهش را پذیرفت و توبه کرد، اما من چطور توبه‌ام را نشکنم؟ نصح می‌دانست خطاکارست و تنها راه نجاتش توبه است، اما توبه‌هایش را می‌شکست. تا این‌که به حضور عارفی رفت:

رفت پیش عارفی آن زشت‌کار گفت ما را در دعایی یاد دار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۶)



نصوح به آن عارف اعتراف کرد و گفت گناهکارم، جاهلم به من تعلیم بده، دعایم کن، کمکم کن. احساس نیازش را با تضرع اعتراف کرد. گفت من توبه کردن هم بلد نیستم. پس شیخ دعایی برای نصوح کرد.

سُست خندید و بگفت: ای بدنهاد

زآنکه دانی ایزدت توبه دهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۱)

آن شیخ گفت چون آمدی و اعتراف می‌کنی که جاهلی، پس ان شاءالله خداوند از فعل زشت تو را برهاند و به تو توفیق توبه دهد.

و دعای شیخ از هفت گردون گذشت و توفیق توبه نصیبش شد.

آن دعا از هفت گردون درگذشت

کار آن مسکین به آخر خوب گشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۳)

کان دعای شیخ نه چون هر دعاست

فانی است و گفت او گفت خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۴)

پس بُراق توبه را زمانی می‌توانی سوار شوی، و در یک لحظه زنده شوی، که پیر تو را دعا کند. آن دعا همین کتاب‌های مثنوی و نوشته‌های بزرگان و برنامه گنج حضور و صحبت‌های آقای شهبازی است. بزرگان همه نور الهی هستند، چون در او فنا شده‌اند. حرفی نمی‌زنند جز آن‌که به آن‌ها وحی می‌شود و بر دلشان می‌آید، و زمانی ما را دعا می‌کنند که اعتراف به مجرم بودن و جاهل بودن خود می‌کنیم و خم می‌شویم تا توبه ما، از گناهانمان برای ما بُراق شود.

خویش مُجرم دان و مُجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ممنون از وقتی که دادید استاد عزیز.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی! شما هم بتوانید ویدئو بکنید این را، خیلی ممنون می‌شوم. خیلی خیلی زیبا!

خانم لیلا: چشم استاد، چشم، یک بار هم استاد بی‌ادبی کردم انجام ندادم. راستش دلیل انجام ندادنم، همه‌اش حس می‌کنم که خودم هنوز درحقیقت گناهکارم که، خجالت می‌کشم ویدئویی بسازم که خودم هنوز خیلی کارها را نمی‌توانم انجام بدهم، هنوز پایم در گِل است.

آقای شهبازی: عیب ندارد. [خنده آقای شهبازی] مگر پای ما در گِل نیست؟ نه، نه، بیان کنید خودتان را، پای ما از گِل درمی‌آید، دوباره گِل فرومی‌رود. داریم سعی‌مان را می‌کنیم، هر کدام به سهم خودمان، بله. نه نه! عقب ننشینید، خودتان را پس نکشید. به این زیبایی بیان می‌کنید. خب حالا ویدئو هم درست کنید. ممنونم.

خانم لیلا: چشم، روی چشمم. قربانتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۲- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: میلادتان را هم به همه گنج حضوری‌های عزیز تبریک عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم پروین: خدا را شکر می‌کنم که با متولد کردن شما هزاران نفر را از ذهن متولد کرد. سپاس‌گزار تمام زحماتتان هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید. کاری نکردیم ما! [خنده آقای شهبازی] ما خانم چندتا بیت را در صفحه نوشته‌ایم شما دیده‌اید و درواقع شما باید هم از خودتان ممنون باشید، هم از مولانا، هم از خداوند که این‌ها را در معرض دید شما آورد. نه من کاری نکردم، واقعاً شما بدهکار تلاش خودتان هستید در وهله اول.

خانم پروین: خواهش می‌کنم استاد، این از بزرگواری شما است که این حرف را می‌زنید.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید.

خانم پروین: یک مطلبی در مورد درد و چگونگی درد هشیارانه و این‌ها نوشته‌ام. اگر اجازه بدهید فکر کنم ده دقیقه بشود، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم پروین: فضای درد چگونه در ما شکل می‌گیرد؟ درد هشیارانه چیست و چگونه می‌توانیم از درد آزاد شویم؟ قبل از ورود به این جهان ما با خداوند یکی بودیم، از جنس ابدیت و بی‌نهایت و بی‌شکل و بی‌فرم و لامکان و لازمان بودیم.

زمانی که متولد می‌شویم با اضافه شدن اسم و مشخصات جسمی و پدر و مادر و باورها، یک من جدید از خودمان درست می‌کنیم. این من جدید تشکیل شده از بدن ما، اسم و فامیل ما، پدر و مادر و خواهر و برادر و فامیل و اصل و نسب و غیره و با بزرگتر شدنمان باورهایی که به ما آموخته می‌شود، شغلی که پیدا می‌کنیم، میزان تحصیلاتی که می‌کنیم، دارایی‌هایی که به خود اضافه می‌کنیم و همسر و فرزند، به این ترتیب ما این من‌ذهنی را گسترش می‌دهیم و بزرگتر می‌کنیم.

من‌ذهنی یعنی منی که ما در ذهنمان از خود ساخته‌ایم و وجود واقعی ندارد. این من در طول حیات خود دردهایی را هم در خودش انبار می‌کند. قسمتی از این دردها حتی قبل از تولد ما از مادر و نسل‌های گذشته به ما منتقل می‌شود و قسمتی از این دردها هم بعد از تولد و از کودکی تا بزرگسالی در ما به‌وجود می‌آید.



کودک چون در فضای عشقی و با پدر و مادر آگاه همراه نیست، بنابراین نحوه برخورد و رویارویی با احساسات منفی را در خود نمی‌آموزد و همواره در خود سرکوب می‌کند. هر بار که پدر، مادر، اطرافیان، معلم‌ها، جامعه، کودک را می‌ترسانند، سرزنش می‌کنند یا با خشونت با او رفتار می‌کنند، مقداری درد در کودک انباشته می‌شود و با بزرگ شدنش این فضای درد در او بیشتر و بیشتر می‌شود. مثلاً اگر کودک پدر و مادر سرزنشگری داشته، در کودکی هر بار که او را سرزنش کرده‌اند، مقداری انرژی درد در او ذخیره شده، حال با بزرگ شدن این کودک هر جا که او را سرزنش کنند آن فضای دردی که در او شکل گرفته دوباره فعال می‌شود و حال این شخص را خراب می‌کند و فضای درد بزرگتر می‌شود.

همین‌طور فکری که از سر ما می‌گذرد و صدایی که در داخل سر ما حرف می‌زند که همان صدای من‌ذهنی‌ست، این فکرها و این صدا با تلقینات منفی که انجام می‌دهند، روی بدن ما اثر می‌گذارند و احساسات منفی را در ما به‌وجود می‌آورند و بدین ترتیب فضای درد در وجود ما گسترش پیدا می‌کند.

این فضای درد از جنس انرژی است، درواقع ما انرژی زندگی را که از جنس شادی و آرامش است و ارتعاش بالایی دارد به انرژی درد تبدیل می‌کنیم که این انرژی درد ارتعاش پایینی دارد. یعنی احساساتی چون ترس، غم، غصه، خشم، نفرت و سایر احساسات منفی ارتعاش بسیار پایینی دارند. هرچه ارتعاش ما پایین‌تر باشد ما بیشتر از خود واقعی‌مان دور می‌شویم و بیشتر از جنس جسم و ماده می‌شویم.

فضای دردی که در اثر یکی دانستن ما با من‌ذهنی و داستانی که برای خودمان ساخته‌ایم در ما شکل می‌گیرد، مانند یک موجود زنده در ما عمل می‌کند و غذای او هم فکریهای منفی و دردآور است.

برای همین هرچند وقت یک بار این فضای درد در ما فعال می‌شود و با در دست گرفتن فکریهای ما و ایجاد فکریهای منفی و دردآور در ذهن ما، احساسات منفی و غم‌آلود در ما به‌وجود می‌آورد.

زمانی که این فضای درد در ما فعال می‌شود، یک زنجیره نامبارک بین فکرها و احساسات ما شکل می‌گیرد. به این صورت که فکریهای منفی احساسات منفی در ما ایجاد می‌کنند و احساسات منفی فکریهای منفی را تقویت می‌کنند.

این یک چرخه‌ای است که بین فکر و احساس شکل می‌گیرد و با ایجاد این چرخه، فضای درد خودش را تغذیه می‌کند. فضای درد وقتی که خودش را تغذیه کرد، آرام می‌شود و دوباره در بدن ما به خواب می‌رود. هر بار که این فضای درد فعال می‌شود، بعد از فروکش کردن معمولاً بدن ما را بیمار می‌کند.



فضای درد در بعضی از انسان‌ها هرچند وقت یک بار فعال می‌شود و در بعضی انسان‌ها هم همیشه فعال است. شاید افرادی را در اطرافیان خود دیده باشید که گویا همیشه آماده حمله به انسان هستند و با کوچکترین حرف شروع به پرخاشگری می‌کنند. در این‌گونه افراد فضای درد همیشه در حالت فعال است.

فضای درد برای این‌که خودش را تغذیه کند، درد بیشتری به وجود می‌آورد، در دیگران واکنش ایجاد می‌کند و با بد کردن حال دیگران و خود فرد، تغذیه می‌شود.

شاید در خودتان دیده باشید که گاهی بدون هیچ دلیلی دلتان می‌خواهد که با کسی دعوا کنید، دنبال بهانه می‌گردید که به قول معروف خشم‌تان را سر کسی خالی کنید و وقتی هم این کار را می‌کنید، دلتان خنک می‌شود، درواقع در این زمان‌ها فضای درد شما فعال شده و غذا می‌خواهد و وقتی هم غذا خورد می‌خواهد و تا گرسنگی بعدی که دوباره بیدار شود.

فضای درد درواقع گذشته زنده در ما است. اگر از کودکی هر بار که دردی در ما به وجود آمده بود، بلد بودیم که همان لحظه تماشاگر درد در وجودمان باشیم، این درد دیگر در ما ذخیره نمی‌شد، اما چون کسی نبود که این چیزها را به ما یاد دهد، بنابراین درد روی درد انباشته شد.

هر بار که دوست داشتیم گریه کنیم و بغضمان را در گلویمان خفه کردیم، هر بار که نتوانستیم احساساتمان را همان‌گونه که بودند ابراز کنیم و آن‌ها را در خودمان سرکوب کردیم، درد را در خودمان انباشته کردیم.

گذشته وجود ندارد و زندگی در این لحظه است و فقط این لحظه وجود دارد، اما چون ما مقاومت کردیم و درد انباشته کردیم، خاطرات گذشته برای ما حجم دارد، یعنی به نظر زنده می‌آید، چون با هر بار یادآوری آن خاطرات، همان احساسات منفی در وجود ما شکل می‌گیرد و حال ما بد می‌شود.

بنابراین هر احساس منفی اگر در لحظه ظهورش به طور کامل مورد رویارویی قرار نگیرد و نگریسته نشود، آثار و بقایایی از درد در ما باقی می‌گذارد و میدانی از انرژی منفی در ما به وجود می‌آید که درون تک‌تک سلول‌های بدن ما زندگی می‌کند.

در شاهنامه جناب فردوسی این میدان انرژی درد به دیو سفید تشبیه شده، که برای مبارزه با آن باید رستم او را از خواب بیدار می‌کرد.

حال ما در هر سنی هستیم، دیوی سفید در بدن ما زندگی می‌کند، یعنی فضایی یا میدانی از انرژی با ارتعاش پایین. تا زمانی که این میدان درد در ما وجود دارد، ما نمی‌توانیم به خدا یا اصلمان تبدیل شویم. درواقع آگاهی ما یا زندگی در این فضا به تله افتاده و تا آزاد نشود ما نمی‌توانیم یکپارچه شویم.



حال راه رهایی از این میدان درد چگونه است؟ برای رهایی از این میدان درد در وهله نخست ما باید بپذیریم که ما دردهای کهنه داریم.

زمانی که پذیرفتیم که ما کهن درد داریم و آن را انکار نکردیم، در مرحله بعد باید به اندازه کافی هشیار باشیم که وقتی مرکز درد به صورت جریانی از عواطف منفی و دردناک در ما فعال شد خودمان را با آن یکی ندانیم و به صورت حضور ناظر و آگاه آن را مشاهده کنیم.

مشاهده یعنی بی واسطه حس کردن رنج، حس کردن درد، حس کردن گرفتگی روحی و جسمی. یعنی کاملاً به جریان فکر و صدای داخل سر و احساساتی که در بدنمان به وجود می آید و همین طور تغییرات و فشاری که در بدن، در قسمت‌های گلو و سینه داریم آگاه باشیم. از این حال خود فرار نکنیم، خودمان را با گوشی و یا تلویزیون و فضاهای مجازی، زنگ زدن به کسی و یا بیرون رفتن و خرید کردن و خوردن مشغول نکنیم.

کاملاً تیز و هشیار با درد خودمان باقی بمانیم، وقتی کاملاً آگاه به تمام جریاناتی باشیم که درونمان می‌گذرد، دردهای کهنه گرسنه که فعال شده و می‌خواهد با ایجاد درد بیشتر تغذیه کند، قادر به تغذیه خود نیست و ما با نگاه هشیارانه بین فکرها و احساساتمان فاصله می‌اندازیم و اجازه به وجود آمدن آن چرخه نامبارک را نمی‌دهیم، بدین ترتیب انرژی یا زندگی زنده از دردهای کهنه پس گرفته می‌شود و آزاد می‌شود، این حالت را درد هشیارانه می‌گویند.

وقتی روی خودمان کار می‌کنیم، خداوند برای تبدیل ما به خودش اتفاقاتی به وجود می‌آورد که این مرکز درد را بیدار کند، چون این میدان درد اگر بیدار نباشد ما نمی‌توانیم ناظرش باشیم و از آن رها شویم.

انسان برای رهایی از درد و فکر هم می‌تواند از سطح فکر بالاتر برود و به صورت ناظر آگاه به آن نگاه کند و هم می‌تواند از سطح فکر پایین‌تر بیاید و درواقع این کاری است که مواد مخدر با انسان می‌کند. با مواد مخدر به این شکل از ذهن و درد خلاص می‌شود که مواد، ذهن انسان را از عملکرد در آن فرکانسی که هست خارج می‌کند، ولی در این حالت، هشپاری و ارتعاش شخص بالاتر نمی‌رود، هشپاری و ارتعاش صعود نمی‌کند، بلکه سقوط می‌کند. زمانی که ما با مشاهده آگاهانه از ذهن و دردهای عاطفی عبور می‌کنیم، گره‌های عصبی‌مان باز می‌شود و حال بهتر می‌شود.

استفاده از مواد مخدر هم در تایمی (زمان: time) که شخص آن را استفاده کرده، او را از فشارهای عاطفی و ذهنی خلاص می‌کند، ولی به محض این‌که تأثیر آن ماده مخدر به پایان می‌رسد، شخص دوباره به حالت قبل بر نمی‌گردد، بلکه گره‌ها در او سخت‌تر و کورت‌تر می‌شود، به همین دلیل پس از چندی دوز قبلی دیگر کافی نیست و شخص برای رهایی از فشار درد باید دوز بالاتری را مصرف کند و یا حتی مواد قوی‌تری را.



در دفتر سوم مثنوی هم، جناب مولانا مرکز درد را به خارپشت تشبیه می‌کند که سرش را گاهی پنهان می‌کند و گاهی سرش را بیرون می‌آورد و دُم مار هشیاری ما را می‌گیرد.

نام پنهان گشتنِ دیو از نفوس
واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنوس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸)

که خُنوسش چون خُنوس قُنْفُذست
چون سر قُنْفُذ ورا آمد شد است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۹)

که خدا آن دیو را خَنّاس خواند
کو سر آن خارپُشتک را بماند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰)

می نهان گردد سر آن خارپُشت
دَم به دَم از بیم صیّاد دُرُشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱)

تا چو فرصت یافت سر آرد بُرون
زین چنین مکرری شود مارش زبون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲)

قُنْفُذ: خارپشت

خَنّاس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان‌شونده.

دُرُشت: خشن، ناهموار، حجیم.

خُنوس به معنی آشکار شدن و سپس پنهان شدن است، مرکز درد نیز گاهی فعال می‌شود و سرش را بیرون می‌آورد و دُم هشیاری ما را می‌گیرد و خودش را تغذیه می‌کند و هنگامی که سیر شد، سرش را پنهان می‌کند. صیاد درشت درواقع هشیاری تیز و ناظر ماست که انرژی درد، خودش را از او پنهان می‌کند و وقتی هشیاری ما پایین است، سرش را بیرون می‌آورد و دُم هشیاری را می‌گیرد.

در خوان هفتم شاهنامه هم رستم برای این‌که دیو سفید را که نماد درد است، از بین ببرد، اول بیدارش می‌کند و بعد او را می‌کشد و خون او را به چشم پهلوانان ایران که دیو سفید آن‌ها را کور کرده بود، می‌زند تا چشم آن‌ها بینا شود.

یعنی انرژی درد چشم عدم بین ما را کور کرده و وقتی از آن آزاد شویم، چشم خدایی‌مان باز می‌شود.



تمام شد استاد، ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، عالی، عالی!

خانم پروین: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

خطای



۲۳- خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: با اجازه‌تان یک متنی را آماده کرده بودم در مورد اینکه، شرایط این‌که ما در کارگاه حق یا کارگاه صُنْع زندگی باقی بمانیم چه چیزی هست. حدوداً شانزده مورد هست. البته ابیاتش هم هست ولی من دیگر ابیات را نمی‌خوانم چون دیگر خیلی زیاد می‌شود از نظر زمانی.

آقای شهبازی: نه ابیاتش را هم بخوانید. حالا به‌هرحال بدون ابیات که نمی‌شود دارید دیگر ابیات را، نه؟

خانم پریسا: بله ابیات را دارم. بله چشم!

آقای شهبازی: بله، بله بخوانید!

خانم پریسا: هول شدم، ممنونم!

آقای شهبازی: بفرمایید!

خانم پریسا: خیلی ممنونم! ما دوتا فضا داریم، یکی فضای صُنْع است، یکی فضای سبب‌سازی. فضای صُنْع را با اسم‌های مختلفی می‌شناسیم، مثل عدم، کارگاه حق، فضای یکتایی و غیره. مولانا این فضای صُنْع را به‌صورت یک کارگاهی به تصویر می‌کشاند که در آن صانع یعنی خدا دارد به صُنْع یا آفرینش می‌پردازد. مولانا می‌گوید وارد این کارگاه بشو تا صُنْع و صانع را به هم ببینی.

پس در آ در کارگاه، یعنی عدم

تا ببینی صُنْع و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

یعنی اگر کسی وارد این کارگاه صُنْع بشود، در این کارگاه هم خدا را می‌بیند و هم هم‌زمان خلقت و آفرینش و صُنْع او را می‌بیند و متوجه می‌شود که این‌ها هر دو، یکی هستند.

اما وارد شدن به این کارگاه صُنْع و ماندن در آن، یک سری شرط و شروط دارد.

۱- اولین شرط این است که متوجه بشوم و اقرار کنم من عیب و نقص دارم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

۲- دومین شرط این است که برای این‌که خدا روی من کار کند باید خودم را صفر کنم. بگویم جای شکستگی و انکسار دارم، خدا باید روی من کار کند.



جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

۳- سومین شرط این است که متوجه بشوم، من خودم مقصر هستم نه انسان دیگری و یا شرایط و وضعیت‌ها.
باید قبول مسئولیت کنم.

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبذ غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

۴- چهارمین شرط این هست که اقرار کنم نمی‌دانم و بلد نیستم خودم را درست کنم. به این کارگاه آمده‌ام که
خدا من را درست کند.

چون بگوئی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

۵- پنجمین شرط این است که مراقب باشم با پندار کمال نیایم بالا و نگویم من. اگر من من کنم، خدا روی من
کار نمی‌کند.



بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

۶- ششمین شرط این است که با سخن‌گویی بلند نشوم، و ارتفاع نگیرم. باعث ارتفاع گرفتن دیگران هم نشوم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن

۷- هفتمین شرط این است که خودم را خوار و خاکی کنم و منیتم را پیش خدای واحد بسوزانم.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

۸- هشتمین شرط این است که مراقب ناموسم باشم و از کسی نرنجم.



زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان اشعار، غزل ۴۱۳)

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

۹- نهمین شرط این است که مرتب حواسم و تمرکز روی خودم باشد.

۱۰- دهمین شرط این است که هر لحظه حاضر و گوش به زنگ باشم، ببینم زندگی در این لحظه چه پیغامی را به من می‌دهد، و چه چیزی را باید در خودم درست کنم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد، جوان

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان



۱۱- یازدهمین شرط این است که با کسی کاری نداشته باشم. در این کارگاه فقط خودم هستم و خدا. این توهم است که فکر کنم آدم‌های دیگر هم در این کارگاه من هستند. این کارگاه خصوصی است. خدا دارد به صورت خصوصی با من کار می‌کند.

۱۲- دوازدهمین شرط این است که در این کارگاه حق که خدا حضور دارد، ادب را رعایت کنم. تمرکز روی این باشد که خدا دارد چگونه روی من کار می‌کند، نه این‌که از خدای صنعت‌گر بخواهم خواسته‌های ذهنی من را درست کند.

۱۳- سیزدهمین شرط این است که صانع را امتحان نکنم، نگویم چرا داری این‌جوری روی من کار می‌کنی، جور دیگر کار کن. باید با این لحظه موازی بشوم و با ایرادگیری به اتفاق این لحظه، خدا را امتحان نکنم.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُر خُروب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

۱۴- چهاردهمین شرط این است که عاقبت‌بین باشم. واکنش نشان ندهم.

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

اوّل صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بند دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

حبّذا دو چشم پایان‌بین راد

که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی‌خواهی سلامت از ضرر

چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)



۱۵ - پانزدهمین شرط این است که صبور باشم. بگذارم خدا کارش را انجام دهد و صنعت تبدیل من را با سرعتی که خودش می‌داند به انجام برساند.

باز با خود گفت: صبر اولی‌تر است

صبر تا مقصود زوتر رهبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶)

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُرآن‌تر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی‌ست

که پناه و دافع هر جا غمی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخِرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

۱۶ - شانزدهمین شرط این است که از رفتن به این کارگاه پرهیز نکنم.

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی است

از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۴)

گر انیسِ «لا» نه‌ای، ای جان به سِرِ

در کمینِ «لا» چرایی منتظر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۵)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی هم طولانی نبود پریسا خانم! [خنده آقای شهبازی]

خانم پریسا: خب خدا را شکر!



آقای شهبازی: حیف نبود شما شعرها را نخوانید؟

خانم پریسا: ما زیبایی‌اش واقعاً به این شعرها هست!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پریسا: گفتم شاید طول بکشد، خواستم در کانال بگذارم.

آقای شهبازی: شما این متنش را بفرستید که اگر این قطعه را بریدیم برای جاهای دیگر آن متن را داشته باشیم که زیر بگذاریم.

خانم پریسا: چشم حتماً!

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، آفرین، آفرین! عالی بود ها واقعاً اگر یکی این را بخواند، یک چند بار گوش بدهد بخواند شعرهایش را بخواند تحول زیادی در او ایجاد می‌شود. ممنونم زحمت کشیدید.

خانم پریسا: خیلی ممنون از شما، ممنون از زحمات شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

۲۴- سخنان آقای شهبازی

من پیشنهاد می‌کنم که به حرف دوستانی که یا پیغام دوستانی که این‌طوری مثل پریسا خانم دارند خودشان را بیان می‌کنند که غالباً همین‌طور هستند دیگر، در این رده هستند. کسانی که چندین سال روی خودشان کار می‌کنند و در یک طرحی این ابیات را می‌گذارند مثل همین پریسا خانم، و به شما ارائه می‌کنند.

این پیغام‌ها را شما دست‌کم نگیرید، این‌ها خیلی مهم هستند. زندگی خودش را بیان می‌کند از طریق این افراد، این‌ها، این آدم‌ها می‌آیند دانششان را در یک طرحی می‌ریزند به شما ارائه می‌کنند، سال‌ها زحمت کشیدند تا این‌ها را یواش‌یواش یاد گرفتند. ریزه‌ریزه آدم آگاه می‌شود.

یک نفر یک‌دفعه تجربه‌اش را در عرض ده دقیقه در اختیار شما قرار می‌دهد شما هزاران دلار هم می‌دادید، نمی‌توانستید چنین چیزی را بگیرید. گفتم این هم لطف خداست که یک‌دفعه همین‌طوری پیغام سرازیر شده به سمت شما، به سمت همه فارسی‌زبانان، قدرش را بدانید. واقعاً قدرش را بدانید، سخت است این چیزها را دریافتن. آدم وقتی به پندار کمال مشغول است، در سبب‌سازی ذهن است، نمی‌تواند بفهمد. ریزه‌ریزه باید از سبب‌سازی هی بپرد بیرون، فضا را باز کند یک چیز کوچک در مورد خودش متوجه بشود، یک ایراد کوچک، یک همانیدگی، یک درد، طول می‌کشد. بعد آن موقع جمع می‌کنند یک‌جا در اختیار شما قرار می‌دهند. قدرش را بدانید، لطفاً!



۲۵- خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: با اجازه‌تان مطلبی آماده کرده‌ام که به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله، بفرمایید!

خانم فرزانه:

تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

یک زمان تنها بمائی تو ز خلق
در غم و اندیشه مائی تا به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

این تو کی باشی؟ که تو آن آوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

آوحد: یگانه، یکتا
بیستی: پایستی

جناب مولانا به ما می‌گویند که ما با پریدن از فکری به فکر بعدی خود را به صورت فرم‌های ذهنی تصور می‌کنیم. و یا شناسایی ما از خود و دیگران به این صورتی‌ست که ذهن ما نشان می‌دهد. و اما آن چیزی که در دیده ما زندگی و بی‌صورتی دیده می‌شود، دیده ذهن است. بسیاری از دردهایمان از همین صورت‌سازی‌مان می‌آید. من این‌طور هستم و دیگری به صورتی دیگر، و در نتیجه دست به انواع مقایسه می‌زنیم، و درد مقایسه را ارتعاش می‌کنیم.

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

کیا: بزرگ



از ما می‌خواهند خود و دیگران را با دید زندگی که این در جهت بالا کشیدن سطح هشیاری انسان‌ها بسیار اثرگذار است ببینیم. و اما صورت‌سازی به واسطه سبب‌سازی در ما انسان‌ها بسیار عمیق ریشه زده به صورتی که گاهی هم نمی‌دانیم در حال سبب‌سازی هستیم و به ماندن در ذهن عادت کرده‌ایم.

جناب مولانا می‌گویند همه قرآن در قطع سبب آمده است. و ما همچنان در سبب‌سازی می‌چرخیم و حالا این قدر این سبب‌سازی مُخرَب است که استاد فرمودند نمی‌گذارد به حضور زنده بشویم.

و از یک جهت هم سبب‌سازی یعنی یک وضعیت را در ذهن به صورت ظاهری در نظر می‌گیریم، و در پی این وضعیت فکرها و عمل‌ها و صحبت‌هایی را انجام می‌دهیم، و اگر وضعیت مطابق میل من ذهنی باشد من ذهنی راضی می‌شود، اگر نه دوباره چرخه سبب ساختن را ادامه می‌دهیم که حالا یک چیز دیگر سبب انجام نشدن آنچه که می‌خواهیم شده است، و باید سببی دیگر پیدا کنیم. و این برای هر چیز می‌تواند باشد از جمله زنده شدن به حضور و کارهایی که برای آن‌ها در تلاش هستیم.

همه وضعیت‌های زندگی می‌آیند تا ما قضا و کُن فکان را در نظر بگیریم. از فکرها دست برداریم و بدون قضاوت و دید خوب و بد بگذاریم زندگی که کائنات را اداره می‌کند ما هم اداره کند، چراکه ما جدای از زندگی و کائنات نیستیم.

می‌گویند ما از تنها شدن می‌ترسیم و این ترس از تنهایی به دنبالش در ما غم و فکرای همانیده را بالا می‌آورد، و آیا تا به حال توجه کرده‌ایم که تمایل ما به رفتن در جمع‌ها گاهی دردهای ما را بیشتر بالا می‌آورد؟

شاد نبودن ما در تنهایی، مُدام فکر سفرهای پی‌درپی، جمع‌ها، دورهمی‌ها، تماس‌های تلفنی بیهوده، چرخیدن در شبکه‌های اجتماعی، بیان جمله حوصله‌ام سر رفته است را عدم خاموشی و سکوت را در ما بالا می‌آورد. و حالا ابیات جناب مولانا قرین ما هستند.

اما جناب مولانا از ما می‌خواهند که برای حال خوبمان تنها از ابیات استفاده نکنیم یعنی من ذهنی خوب شدنی نیست. درست است که ابیات را می‌خوانیم و مدتی حال ما خوب می‌شود اما کاری به این که در ظاهر حال ما خوب است یا بد نداشته باشیم. فضا را باز کنیم و آنچه که ذهن این لحظه نشان می‌دهد توجه نکنیم تا ارتعاش‌های آشکار و پنهان به دل ما بزند. این تنها عنایت زندگی است که می‌تواند به ما کمک کند. درواقع از این که تنها آثار را دوست داریم عقب بکشیم و برای پیغام گرفتن فضا را باز کنیم. دیدن آثار و دوست داشتن آن‌ها دست زدن دوباره به سبب‌سازی می‌باشد.

که اثرها بر مَشاعر ظاهر است

وین اثرها از مُوثر مُخبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۲)



مَشاعِر: حواس پنج‌گانه
مُخْبِر: خبردهنده

در این‌جا مَشاعر حواس پنج‌گانه است. ما انسان‌ها آثار را در جهت خبرگیری از زندگی ببینیم به‌طور مثال بگوییم چرا من در روابطم مشکل دارم؟ چرا من خشمگین می‌شوم و یا همانیده می‌شوم؟ چرا تنفر دارم؟ چرا دردی به دل من می‌آید؟

این آثاری است که بر حواس پنج‌گانه ما ایجاد می‌شود و در همین‌جا هر چقدر هم که سخت باشد به هشیاری توجه کنیم تا پیغام آن‌چه که باید در خود شناسایی کنیم و یا زندگی ارتعاشی که به دل بزند را بگیریم. در آن‌جا ما با همانش ما حتی یک درصد هم تصور نمی‌کنیم عالمی فراتر از آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد می‌تواند باشد و به همین دلیل می‌ترسیم و یا فکرهای همانیده مرتب شرطی‌شدگی‌های ما را نشان می‌دهند در نتیجه برای ما با واهمانش سخت و سخت‌تر می‌شود اما سختی این واهمانش تنها به دلیل ترس نبود این همانیدگی‌هاست. استاد خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، ویدئو کنید خانم فرزانه و بفرستید.

خانم فرزانه: چشم حتماً می‌فرستم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۶- آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: راستش متنی آماده نکردم، فکر هم نمی‌کردم بگیرد.

آقای شهبازی: شما تلفن می‌زنید فکر نمی‌کنید یک دفعه گرفت چکار کنم؟ [خنده آقای شهبازی] مردم زنگ می‌زنند به امید این که نگیرد! آقا یک موقعی ممکن است بگیرد خوب. بفرمایید، شوخی می‌کنم.

آقای عارف: خواهش می‌کنم. اول از همه تشکر می‌کنم، واقعاً ما قدردان نیستیم، خودم را می‌گویم چون اصلاً من، حالا نمی‌خواهم خودم را سرزنش کنم، ولی واقعاً هیچ ارزش و قدر این برنامه و این بزرگان را اصلاً نمی‌دانم خودم را می‌گویم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: باز هم می‌گویم من سرزنش نمی‌کنم، ولی واقعاً این چیزی است که در خودم می‌بینم چون اصلاً گوش نمی‌دهم، حالا دیگر روراست بگویم گوش نمی‌دهم و هیچ، خیلی ادعایم هم می‌شود که عمل می‌کنم و اصلاً هم عمل نمی‌کنم و خیلی ادعای معنوی بودن می‌کنم، خیلی ادعای این که من مشتاق هستم و دارم روی خودم کار می‌کنم ولی هیچ کدام، هیچ، اصلاً هیچ چیزی، عملی در خودم نمی‌بینم راستش.

زنگ هم نزد این‌ها را بگویم که حالا فکر نکنم این حرف‌ها در برنامه جایی داشته باشد، ولی خوب حالا حرف دلم هست. خیلی هم عذر می‌خواهم از بینندگان و از شما.

آقای شهبازی: نه نه نه، جا دارد، اتفاقاً جا دارد این حرف‌ها، شما یک حقیقت بزرگی را دارید فاش می‌کنید که واقعاً آن‌هایی که من ذهنی دارند، که همه‌مان داریم، از یک خاصیت بسیار پُرخطر که از آن دیگر خطرناک‌تر نیست به نام ناسپاسی، قدرناشناسی، ارزش یک چیزی را ندانستن دارید پرده برمی‌دارید.

من فکر نمی‌کنم شما این قدر ناسپاس هستید، ولی متأسفانه من ذهنی براساس خواستن درست شده است. شما نگاه کنید تمام من‌های ذهنی طلبکار هستند و آن چیزی را که دارند نمی‌بینند. ناسپاسی است که سبب می‌شود ما آن چیزی را هم که داریم از دست بدهیم، اصلاً نمی‌دانیم چه داریم، هی می‌خواهیم و این درست نیست، شما یک چیز مهمی را دارید به ما می‌گویید، ببخشید وسط صحبت شما.

«ز ناسپاسی ما» آن بیت را بخوانید من نخوانم، شما بخوانید.

آقای عارف:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)



درست است؟

آقای شهبازی:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لِرَبِّه لَکَنود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

بله، که خدا فرموده انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است، آیه قرآن است. از ناسپاسی ماست که ما در جدایی افتاده‌ایم و روزن، روزن آمدن برکت از طرف خدا به ما بسته شده، از ناسپاسی ماست. حداقل بدانیم، دانستن این که من ناسپاس هستم سبب می‌شود که آدم از وقتش، از پولش در راه درست خرج بکند، وقتش را جای درست بگذارد. شما می‌گویید. چند سالتان است شما؟

آقای عارف: من بیست و شش سالم است.

آقای شهبازی: خب بیست و شش خیلی سن خوبی است. شما اگر قدر این سن را بدانید که ما ندانستیم، که من می‌گویم ندانستم، حالا ما که یعنی، که در آن موقع به نافرمانی و به چه می‌گویند؟ دیگر کلماتی مثل سرکش بودن و سرکش بودن حتی براساس دانش. من در همین بیست و شش سالگی فکر می‌کردم [خنده آقای شهبازی] به خودم می‌خندم، همه چیز را می‌دانم.

یک مقدار هم خب ریاضیات و این‌ها بلد بودیم و این‌ها، فیزیک بلد بودیم و نمی‌دانم فلان. علم زندگی را نمی‌دانستیم سرکش شدید، طغیان کردیم خودمان را، زندگی‌مان را خراب کردیم، بعداً هم این چیزها را فهمیدیم خیلی دیر، ولی دیگر به شما داریم می‌گوییم دیگر، شما اگر ناسپاس نباشید ان شاء الله که نیستید، در بیست و شش سالگی مثل این خانمی که امروز زنگ زد، خب شما هم بیست و شش سالتان است، طغیان نمی‌کنید، سرکش نمی‌شوید، متواضع می‌شوید، ناسپاس نمی‌شوید.

شما اولین سوال این است: آیا من قدر سن خودم را می‌دانم؟ قدر جوانی‌ام را می‌دانم؟ قدر سلامتی‌ام را می‌دانم؟ قدر فرصت‌هایی که خداوند در جلوی من گذاشته می‌دانم؟ یا وقتم را تلف می‌کنم به توهمات ذهن و هیروت و این سبب‌سازی ذهن و دنبال آدم‌هایی بروم که در خرافات هستند و ...

من ذهنی در این جهان درواقع ما را می‌خواهد در خرافات نگه دارد، هی جنگ راه می‌اندازد، یک عده‌ای راجع به آن صحبت می‌کنند، حق با چه کسی است؟ حق با آن است، آقا هی، حق با هیچ‌کس نیست. حق این است که به قول حافظ، شما بخوانید، «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

آقای عارف:



جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بیه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

آقای شهبازی: ما همه «ره افسانه» می‌زنیم، ما وصل نیستیم دیگر، وصل نبودنمان هر لحظه خداوند ما را امتحان می‌کند به قول پریسا خانم ببیند، ما می‌رویم به فضای صُنع یا می‌رویم به سبب‌سازی ذهن؟ ما می‌رویم به سبب‌سازی ذهن.

امروز راجع به توبه صحبت می‌کردند، توبه همین است. خداوند می‌خواهد ببیند این لحظه من آن چیز ذهنی را می‌آورم مرکز یا او را می‌آورم؟ یعنی خدا را می‌آورم. ما رفوزه می‌شویم، لحظه به لحظه رفوزه می‌شویم. هر لحظه در کار جدیدی است، دوباره یک چیز دیگر می‌آورد، دوباره یک وضعیت دیگر، می‌بیند نخیر ما خیلی در هپروت هستیم، وضعمان خراب است.

یکی دو نفر نیستیم هم، همه‌مان این‌طوری هستیم. همه‌مان این‌طوری باشیم وضع جهان این‌طوری می‌شود دیگر! همه‌مان اگر، همه‌مان چیست؟ یک قسمت اعظمی از مردم جهان به عشق زنده بودند، وصل بودند، از آن‌ور پیغام می‌آمد آقا این‌طوری نباشید. توجه می‌کنید؟

ما در مجموع کلاً نتوانسته‌ایم یک، ما یعنی منظورم این چندین میلیارد نفر که روی زمین زندگی می‌کنند، یک نمونه‌ای از عشق را ارائه کنیم به جهان بگوییم که آی مردم این هم نمونه عشق است، که به جای جنگ و هلاکت، ویران کردن زمین، این هم یک نمونه‌ای از خردورزی در جهان است، ما نتوانسته‌ایم دیگر.

هی در ذهن دنبال مدینه فاضله گشته‌ایم، با ذهن می‌خواستیم درست کنیم که درست نشد. بفرمایید، ببخشید وقت شما را هم ما گرفتیم، بفرمایید آقای، صحبت‌هایتان را بکنید.

آقای عارف: خواهش می‌کنم. حالا دیگر صحبت‌ها را شما کردید. اما چاره‌ای نداریم استاد جز این‌که صبر کنیم و همان‌طور که خانم پریسا فرمودند باید صبر کرد، ابیاتی در مورد صبر خواندند. حالا من یک بیتی هم هست اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای عارف: کار من ذهنی نیاز به صبر دارد، همه بزرگان این سفارش را کرده‌اند که صبر. صبر هم چیزی نیست که ما بخواهیم در ذهن یک حالت سرکوب و تحمل باشد، صبر این است که ما در این لحظه باشیم، هر لحظه در برابر اتفاقات فضاگشایی کنیم و هم‌فاز باشیم، هماهنگ باشیم با این لحظه، صبر.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: و جناب مولانا می‌گویند که:



چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رَو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۹)

صبر کن بر کار خضری بی نفاق
تا نگوید خضر: رَو هذا فراق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰)

گرچه کشتی بشکند، تو دَم مزَن
گرچه طفلی را کُشد، تو مو مَکَن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱)

ما را دعوت می‌کند به صبر یعنی شما باید تسلیم باشی، قضاوت نکنی، همان چیزی که شما همیشه می‌فرمایید دنبال سبب‌سازی نرویم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: چون که هر موقع که ما برویم در سبب‌سازی ذهن، دچار توهمات ذهن می‌شویم و ذهن نهایتش این است که ما را به ناامیدی می‌کشاند.

آقای شهبازی: درست است.

آقای عارف: و از ادامه دادن این مسیر ما را می‌خواهد منصرف کند یا ما را ناامید می‌کند یا حالا نهایتش همین ناامیدی است. و یک بیتی هم هست در برنامه‌های اخیر بوده:

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

آقای شهبازی: بله. آفرین.

آقای عارف: از آن چیزی که باید ناامید بشویم، نه ناامید ذهنی، یعنی این‌که ما کلاً از همانندگی‌ها جدا بشویم، چون اول و آخرش خود خداوند است، یعنی همان مرکز عدم است. هرکاری که بکنیم در نهایتش چاره‌ای جز این‌که مرکزمان را عدم بکنیم نداریم. می‌گوید:

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نَبود در ضَلالت تُرک‌تاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)



آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: می‌گویند شرطی که تنها خداوند برای انسان گذاشته این است که تسلیم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: نه این‌که برود در ذهنش و «ترکتازی» کند و حالا اسب‌دوانی کند در تاریکی و توهمات ذهن.

گر همی‌خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اول بند و پایان را نگر

(مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

آقای شهبازی: آفرین. پس چیزی داشتید بگویید آقای عارف [خنده آقای شهبازی] بی‌چیز نبودید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۲۷- خانم سارا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: این پیام را من به صورت متن ندارم ولی دوست داشتم که آن برداشت‌هایی را که داشتم و یک چراغ جدیدی را که برای خودم روشن شد را با دوستان به اشتراک بگذارم.

در رابطه با این داستان رنجور هست که این داستان در برنامه‌های اخیر گنج حضور بارها تفسیر شد و خیلی از دوستان پیغام‌های زیادی در مورد این داستان بیان کردند و از مثنوی دفتر ششم بیت ۱۲۹۳ شروع می‌شود و یک بیت کلیدی داشت اول این داستان که از این قرار است که یک انسانی که مریض است می‌رود پیش یک دکتر که آن دکتر نماد زندگی است و مولانا اسمش را می‌گذارد «طبيب آگه ستارخو»، یعنی دکتری که آگاه است و پوشاننده عیب‌ها است و مشاوره می‌گیرد از این دکتر و این طبیب به او می‌گوید که

**گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن
تا رَوَد از جسمت این رنج کهن**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳)

و این بیمار بعد از این که این را می‌شنود می‌رود و سیلی باره می‌شود، سیلی باره یعنی می‌رود به یک آدم، بنده خدای بی‌گناهی می‌رود درد ایجاد می‌کند، به بهانه این که خب این طبیب به من گفت که برو هرچه دلت می‌خواهد انجام بده و این قسمت این داستان اوایلش یک مقدار مبهم بود برای من، ولی این هفته با توجه به برنامه این هفته، یک چراغ جدیدی از آن باز شد و آن این که شما، در همین غزل ۲۰۰ تأکید شد که هیچ آدمی را خوار و کوچک نبین، «در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا».

و در برنامه هفته قبل هم شما با اشاره به یک سوره والضحی از قرآن و این که در آن سوره زندگی به شب قسم می‌خورد و این شب نشان پوشانندگی و ستاری زندگی است که مولانا در آن رابطه باز این بیت را آورد که

**باز وَاللَّيْلِ است ستاری او
وَأَن تَن خَاكِ زَنگاری او**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹)

و آن نکته‌ای که برای من باز شد این است که این قسمت داستان که بیان می‌کند، یعنی آن طبیب به آن آدم مریض، آدمی که من ذهنی دارد می‌گوید که «هر چت دل بخواهد، آن بکن»، به من این را نشان می‌دهد که چشم زندگی همیشه به روی دل اصلی ما هست و زندگی اصلاً من ذهنی انسان را به حساب نمی‌آورد و این که انسان زنده به زندگی هم همین دید را دارد که مولانا در این رابطه این بیت را دارند که



کار، عارف راست، کو نه آحول است

چشم او بر کِشت‌های اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

یک جمله معروفی وجود دارد که تقریباً حالا می‌شود این‌طوری ترجمه‌اش کرد که یک نفر به یک انسان دیگری می‌گوید من دارم یک چیزی را می‌بینم که تو نمی‌بینی. و او می‌گوید چه چیزی را می‌بینی؟ و آن شخص جواب می‌دهد که من دارم تو را می‌بینم، یعنی تو اصلی را من دارم می‌بینم، آن چیزی را که خودت نمی‌بینی و همین مطلب را مولانا در این بیت بیان می‌کنند:

تو هنوز ناپیدی، ز جمال خود چه دیدی؟

سَحری چو آفتابی ز درون خود برآیی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

یعنی این قسمت اول این داستان که زندگی می‌گوید «هر چت دل بخواهد، آن بکن» به من این کرامت انسان را نشان می‌دهد، این‌که زندگی در تمام این لحظات دارد در هر انسانی زندگی را می‌بیند، خودش را می‌بیند و زندگی را جست‌وجو می‌کند و در غزل این هفته هم به این موضوع اشاره شد که همه انسان‌ها، بزرگانی که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، چه آن‌هایی که زنده هستند و چه آن‌هایی که مثل مولانا جسمشان دیگر در این جهان نیست، دارند ما را به‌عنوان آن دل اصلی جست‌وجو می‌کنند و صدا می‌زنند و تنها چاره و تنها شفای ما هم این است که آن چیزی را که دل اصلی هر انسانی که آن را هم دارد، آن را انجام بدهیم و یک نکته‌ای که این هفته برای من در مورد همین بیت «گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن»، باز شد این است که این بیت به ما می‌گوید که اصلاً آن من‌ذهنی را به حساب نمی‌آورد و تو این دل را داری، یعنی تو این دلی را که باید از آن استفاده کنی را داری. و خب این داستان رنجور که می‌رود سیلی‌باره می‌شود همان موضوع حضرت آدم و شیطان را هم به یاد می‌آورد که ما به‌جای این‌که بیاییم شکرگزار این دل باشیم، شکرگزار این وجودمان باشیم، سپاس‌گزارش باشیم و از آن استفاده کنیم، می‌رویم یک چیز توهمی‌ای می‌شویم و آن‌جا درد ایجاد می‌کنیم و آخرش هم ممکن است بگوییم مثلاً تقصیر آن دکتر بود که به من گفت حرف دلت را گوش بده!

بنابراین پیغامی که می‌گیرم من از این قسمت این است که به من می‌گوید خودت را به حساب بیاور. تو یا هر انسانی یک گنج مخفی داری، یک دل، یک بینایی خدایی داری و در ادامه همین بیت است که از زبان زندگی می‌گوید که



گفت: رُو هین خیر بادَت جانِ عَم

من تماشای لب جو می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷)

که در آن قسمت اشاره شد به یکی از آیات قرآن که ترجمه‌اش این است که «هرچه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست.» و شما این را این‌طور تفسیر کردید که ما دل زندگی را داریم، بینایی زندگی را داریم و اگر با زندگی یکی باشیم، به زندگی وصل باشیم، با زندگی به تماشای لب جو می‌رویم و از هیچ چیزی لازم نیست بترسیم، خود زندگی همه کارهای ما را انجام می‌دهد و سؤالی که من از خودم می‌پرسم این است که چرا من این دل اصلی را به آن گوش نمی‌دهم و می‌بینم که آن چیزهایی که این دل اصلی می‌خواهد واقعاً واضح هم هست، یعنی این‌طوری نیست که من بتوانم بهانه بیاورم که من که من ذهنی هستم، من احساس می‌کنم که هر انسانی و از جمله خودم، این دل را می‌داند این چیست و حرفش را هم می‌داند چیست، حرفش هم واضح است، فقط سؤال این‌جاست که چرا من گوش نمی‌دهم. و این دل اصلی چیزی که می‌خواهد همه جنبه‌های زندگی من را دربرمی‌گیرد و می‌شود در یک جمله گفت که می‌خواهد من خوب زندگی کنم، دل اصلی من می‌خواهد که یگانه باشم، با همه انسان‌ها و با همه موجودات احساس یگانگی کنم. دل اصلی من می‌خواهد که به هم‌نوعانم خدمت کنم. دل اصلی من می‌خواهد که قانون جبران مالی را در مورد گنج حضور اجرا کنم، دل اصلی من می‌خواهد که هر خدمتی که از دستم واقعاً برمی‌آید را انجام بدهم. دل اصلی من می‌خواهد که به زندگی‌ام همه‌جانبه سامان بدهم و حتی چیزهایی مثل این که ورزش کنم، انسان‌ها را «حبر و سنی» نکنم، فضاگشایی کنم.

و مثلاً حتی موضوعاتی که شاید پیش‌پاافتاده به نظر برسد. دل اصلی من این را می‌خواهد که یک عضو خانواده را که برایم عزیز است بغل کنم، فشار بدهم و بگویم من تو را دوست دارم، ولی حتی یک چنین کار ساده‌ای را هم انجام نمی‌دهم و من در رابطه با این موضوع یاد آن موضوعی افتادم که شما برای ما بارها در گنج حضور تعریف کردید که شما در منزلتان این فکر برایتان آمد که خب من می‌توانم همه دور این خانه را گل رز بکارم و بعد این فکر آمد که من چرا این گل‌های رز را در دل‌های مردم نکارم؟

و برای من این یک مثالی از همین است که شما آن چیزی را که دلتان می‌خواست را انجام دادید و با زندگی به تماشای لب جو رفتید و ثمره‌اش را هزاران انسان، صدها هزار انسان دارند الآن می‌بینند و چرا ما این کار را نکنیم؟ چرا تصمیم نگیریم که همه‌جانبه خوب زندگی کنیم و کرامت و فراوانی را که در وجودمان هست را بیان کنیم و این که زندگی با همین بیتی که می‌گوید که «هر چت دل بخواهد، آن بکن» یعنی درواقع می‌گوید که زندگی و بزرگان هیچ وقت ما را من ذهنی نمی‌بینند، یعنی ما با تمام اشکالات و اشتباهاتمان همیشه آن‌ها دارند آن یک زندگی را در ما صدا می‌زنند و ما خودمان هم می‌شنویم، ولی خیلی کارهای خوب، خیلی فکرهای خوب هست که



در طول روز برایمان می‌آید و ما دوست داریم ولی انجامشان نمی‌دهیم. برای این که فکر می‌کنیم که عادت کردیم که آن موجود مخرب سیلی باره باشیم و درحالی که این قسمت واقعاً یک حالت امیدوارکننده‌ای را به من می‌دهد که تو چرا خوب زندگی نکنی؟ چرا نکنی آن کاری را که دلت که این قدر هم واضح است و در هر انسانی هست دارد می‌گوید؟ همین آقای شهبازی، خیلی ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی خردمندانه خانم سارا، واقعاً عالی.

می‌شود این را شما حالا بپزید و یک ویدئو بکنید، بله خیلی ممنون.

خانم سارا: چشم، حتماً. ان شاء الله.

آقای شهبازی: به به، خیلی خوب بود، خیلی خوب بود.

خانم سارا: خیلی ممنون از لطف و بزرگواری شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



۲۸- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم پروین]

خانم پروین:

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم
در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

عصمت: نگهداری و حفاظت

سفر به کجا؟ به سمت خدای ذهنی که با صفاتی مثل لطیف، خبیر، عادل و غیره می‌شناسم، دنبال این تصویر ذهنی گشتن یعنی در حمایت شیطان بودن و به سمت او رفتن.

ما شیر از او خوریم و همه در پِی‌اش پریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانبِ سما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

«ما شیر از او خوریم و همه در پِی‌اش پریم»، کدام شیر؟ شیر جلب تأیید دیگران، بهتر جلوه کردن حتی در راه معنوی و تاختن به سمت قلب وابستگی، یا سایه‌وار پی شیر قضا بودن؟

آنجاست شهر کآن شه ارواح می‌کشد
آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

«آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»»، هیچ انسانی اسم ندارد فقط در پی مادر قضا دوان است. توصیفات ذهنی ما از افراد، خانمانی است که شیطان نشان می‌دهد، با مرکز خالی‌شده از وابستگی‌ها خدا خانمان و فامیل را نشان خواهد داد.

دل را رفیق ما کند آن‌کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

«دل را رفیق ما کند آن‌کس که عذر هست»، آیا ناموس و پندار کمال به ما اجازه می‌دهد که بپذیریم عذر داریم، تمنان لنگ است، قبله ما خداوند نیست و هر لحظه به پرده دنیا می‌رقصیم و حالِ ذهنی ما خوب است؟ آیا:



آنچنان خوش، کس رَوَد در مُکَرّهی؟

کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۷)

استاد یک شناسایی کردم از رقصان در گمراهی دويدن خود و عاشق حال بودن، به امید حال بر او تنیدن.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم پروین: با کار روی خودم و پندار کمال، فکر می‌کردم مفهوم پذیرش اتفاق و آفل بودن همانیدگی‌ها را درک کردم ولی متوجه شدم از سال‌ها قبل اتفاق ساده نقل مکان به جایی دور از خانواده مادری را به ظاهر پذیرفتم، ولی تمام این سال‌ها من‌ذهنی من که هویت از شهر و خانواده می‌گیرد در کار بود و با دوان بودن به سمت آن‌ها حتی به من اجازه استقرار در مکان جدید را نداد که بخواهم در لحظه مستقر بشوم. تمام شد استاد ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف کردید. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۹- خانم بهناز از انگلستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بهناز و آقای شهبازی]

خانم بهناز: آقای شهبازی، من در مورد این‌که زندگی هر بار با یک چالش جدید، با یک قضا آدم را امتحان می‌کند، چالشی که تا به حال تجربه‌اش را نداشتیم و مجبور هستی که از خلاقیت استفاده کنی، تجربه قبلی به صورت قبلی نداری که برگردی به آن.

آقای شهبازی: بله.

خانم بهناز: من دو سه ماه پیش این‌جا مریض شدم، سعی می‌کنم سریع بگویم. و این‌جا چون فرق می‌کند با ایران که تا وقتی مریض می‌شوی سریع می‌روی دکتر و حالا دارو می‌گیری و این‌ها، یک کمی آدم را می‌فرستند می‌گویند حالا برو دو سه هفته دیگر بیا، حالا برو یک ماه دیگر بیا، یک کم این‌جا دارو دادن سخت است. به هر حال من هم رفتم دکتر و هم تشخیص نمی‌دادند و خب من هم علائم همین‌طور ادامه داشت، تا این‌که بالاخره من را فرستادند که یک آزمایشی بدهم که آن آزمایش یک کمی اسمش خطرناک بود، حالا مثلاً شک کرده بودند به این‌که مثلاً سرطان هست و این‌ها.

جواب آن آزمایش‌ها یک ده روز طول می‌کشید که بیاید و من در آن ده روز یک‌هو خب به هر حال خیلی ترسیدم، برای من تجربه جدیدی بود و برایم سخت بود که من که تا حالا حتی یک لب به مشروب تا حالا در عمرم نزد و یک دانه نخ سیگار نکشیدم حالا مثلاً به من بگویند که کبدت دچار مشکل شده برایم کلی سخت بود و یک‌هو زندگی اصلاً تیره و تار شد و، یا تاریک شد برایم و یک چند روزی واقعاً من را به زمین زد این حس، تا این‌که منتظر بودم که فقط جواب آزمایش بیاید و کاری نمی‌توانستم بکنم.

ولی از آن‌جایی که من همیشه معمولاً یادم می‌آید که به هر حال من یک طنابی دارم که می‌توانم به آن چنگ بزنم و خودم را از چاه بکشم بیرون و آن طناب هم مال برنامه شما هست و شما و مولانا هستید، شروع کردم به تکرار ابیات و دیگر آن حال بد و ترس و همه هیجانات و ترس تغییر پیدا کرد. یک حال جدیدی را در خودم تجربه کردم، یک حالتی حالا در این انگلیسی به آن می‌گوییم سابلایم (sublime)، یک حس برین که درست است اولش با بی‌مرادی بود و اتفاق بدی مثل آن عاشقی که حالا داروغه دنبالش کرده بود و بعد به باغ رفت و معشوقش را آن‌جا دید، برای من هم با یک حس بد شروع شد، ولی خب با کمک مولانا آن حس بد تبدیل شد به یک حس خوب و یک لطافت.

و فکر کردم که خب به هر حال من اگر اتفاقی مثلاً دچار یک مشکلی یا مریضی شده باشم خودم با خودم کردم، چون از وقتی که آمدم این‌جا، شش ماهی که این‌جا بودم ورزش را کنار گذاشتم به خاطر این‌که فکر می‌کردم که



وقت کم می‌آورم و این‌جا خیلی باید درس بخوانم و خب آن دکتر گرفته این‌جا خیلی برایم مهم بود، چون تمام آن ناکامی‌های قبلی‌ام را جبران می‌کردم و خیلی به من حس هویت می‌داد، گفتم خب خودم کردم به‌هرحال، اگر هم چیزی‌ام شده باشد، الآن مقصر خودم هستم و به خدا گفتم خدایا، اصلاً این کبد من مال تو، من با تو معامله می‌کنم. و این کبدم خوب شد و اصلاً دوباره آفتاب آمد بالا و روشن شد و با کمک این برنامه و به‌هرحال این اتفاق برای من تبدیل به یک اتفاق مثبتی شد.

تا این‌که به‌هرحال جواب آزمایش آمد و همه‌چیز خوب بود و دکتر به من گفت که خانم پاشو برو، تو از من هم سالم‌تر هستی و هیچ مشکلی نداری. این اتفاق برای من خیلی جالب بود که من حالا به‌هرحال با کمک تکرار ابیات توانستم حال بد را تبدیل به لطافت و حال خوب بکنم.

ولی وقتی که دوباره همه‌چیز آرام شد، من خب برگشتم به حالت قبلی و همان زندگی روزمره تا این‌که یکی دو ماه بعد دوباره سر یک مسئله دیگر من دوباره ترسیدم و دوباره دنیا تیره و تار شد و باز هم با کمک ابیات، من توانستم برگردم و حال خودم را خوب کنم. درواقع من یاد آن شعری که شما همیشه برای ما می‌خواندید، پادشاهی که در خواب دید پسرش مرده:

پادشاهی داشت یک پسر

باطن و ظاهر مزین از هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵)

که خواب دید در خواب پسرش مرده و خیلی ناراحت شد و از ناراحتی گریه کرد و وقتی بیدار شد، دید که همه آن‌ها خواب بوده، از خوشحالی گریه کرد و خنده‌اش گرفت که

در میان این دو مرگ، او زنده است

این مُطَوَّق‌شکل، جای خنده است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۳)

من هم دیدم که درواقع بین این لطافت تا آن لطافت حتماً دردی باید داشته باشد، یعنی یک بی‌مرادی، یک درد، یک اتفاق بد همیشه باعث آن حال خوب می‌شود. و وقتی آن درد از بین می‌رود، دوباره انگار آن حال خوب هم از بین می‌رود. چرا خب من بیایم این دوتا لطافت را فاصله‌اش را کم بکنم، فاصله بین آن را؟ مشروطش نکنم به این‌که حتماً یک درد بیاید و یک بی‌مرادی به‌وجود بیاید تا من حالم خوب بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهناز: و این اتفاق دوتا درس برای من داشت. یکی از آن بود که مولانا در همین شعر هم می‌گوید که دفتر چهارم، می‌گوید که



جان سَر بر خوان دَمی فهرست طِب نارِ علَّت‌ها نظر کن مُلْتَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶)

ز آن همه غُرْها درین خانه رَه است هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چَه است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷)

وقت کم است و تا وقتی که سالم هستی و آن موقع که حالت خوب است و مشکلی نداری باید تا زودتر شده آن چراغت را روشن کنی و از سلامتی و روزهای آرومت استفاده بکنی، چون به‌هر حال آدم نمی‌داند که چه خبر است. و درس دوم هم این بود که این حس برین و آن لطافت همیشه نباید مشروط به بی‌مرادی باشد، تو می‌توانی خودت این حس خوب را تجربه بکنی.

وقتی شما می‌گویید کارافزایی، یکی از کارافزایی‌هایی که ما می‌توانیم بکنیم این است که مجبور کنیم زندگی را که برای بیدار کردن ما، قضا و حوادث را مثلاً برای ما به‌وجود بیاورد، چون ممکن است آن حوادثی که به‌وجود می‌آورد به‌هر حال یک کمی نظم زندگی را تغییر بدهد، دیگران را تحت‌تأثیر قرار بدهد، یعنی ما حتی با به تأخیر انداختن بیداری‌مان و با تأخیر انداختن حضورمان هم می‌توانیم کارافزایی می‌کنیم، به‌خاطر این‌که برای خودمان دردسر ایجاد می‌کنیم، برای دیگران دردسر ایجاد می‌کنیم. چون باز هم حالا برمی‌گردم به حرف شما که می‌گویید وقتی درد می‌آید آدم گیج و گم می‌شود و من هم همیشه این اتفاق برایم می‌افتد، معمولاً یک مدتی طول می‌کشد تا دوباره خودم را پیدا کنم. البته می‌دانم که همیشه این شعر را می‌خوانم که

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعرِ طوفانش برآرم چنانکه نیست را ایجاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

به‌هر حال این اتفاق‌ها باعث شد که من فکر کنم که فاصله بین این دوتا لطافت و حال خوب می‌تواند هی همین‌طور کمتر و کمتر و کمتر بشود. اگر بی‌مرادی می‌تواند من را، آن فضا را باز کند و کاری کند نور بتابد و یک لحظه حالا مثلاً من یک روزنی باز بشود و نور از آن درون بیاید و خورشید بالا بیاید، پس می‌تواند این



ادامه‌دار باشد، مجبور نیستم دوباره برگردم به ذهن، می‌توانم همان را ادامه بدهم و مجبور نکنم زندگی را تا دوباره به من درد بدهد که تا دوباره بیدار بشوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بهناز: بله، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: آن شعر «رُدُّوا لَعَادُوا» یادتان است؟

خانم بهناز:

گفتمش: «رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست»،

«ای تو اندر توبه و میثاق سُسْت».

آقای شهبازی: «گویدش»، گویدش یعنی خداوند به شما می‌گوید که برگشتن به ذهن و مجبور کردن من برای همان حادثه بد، همان که شما می‌گویید دیگر، کار توست. بخوانید، گویدش.

خانم بهناز:

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خیلی من این شعر را دوست دارم.

آقای شهبازی: لیک من، لیک چه؟

خانم بهناز:

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین! همین شعر بعد از «رُدُّوا لَعَادُوا» هم همین را می‌گفت. گفت من بعد از

این تو را می‌بینم و به این دمدمه گوش نمی‌دهم. شما بلد هستید این شعر را؟



حالا همین حرف شماسه، مهم نیست. همین حرف شماسه که ما یادمان نرود که این ما هستیم که «رُدوا لَعَادُوا» می‌کنیم، یعنی دوباره برمی‌گردیم به ذهن، حرام می‌شویم و می‌گوییم خدایا یک مصیبت دیگری بفرست تا من بیدار بشوم، این سبک زندگی را ادامه بدهم. او هم می‌فرستد. دوباره حال ما خوب می‌شود و فضا را باز می‌کنیم می‌گوییم دیگر ما این‌جا می‌مانیم و از این لطافت دست بر نمی‌داریم، دوباره یک چیزی ما را می‌برد به ذهن، ما شروع می‌کنیم به سبب‌سازی، علت و معلول، یادمان می‌رود که این روزن را باز نگه داریم، درست است؟

خانم بهناز: بله.

آقای شهبازی: با این کار به او می‌گوییم که دوباره یک ریب‌المنون دیگر بفرست من به شک افتاده‌ام. [خنده]
آقای شهبازی: آخر برای چه این کار را می‌کنیم؟

خانم بهناز: تنها چیزی که آقای شهبازی، درسی که من گرفتم این است که ما باید با انگار با سپر آماده یعنی با گارد بسته به پیشواز اتفاق برویم. و سپرمان هم این شعرها هستند، یعنی درواقع آن لحظه که این اتفاق می‌افتد، من هیچ شعری معمولاً یاد نمی‌آید، این‌ها به‌صورت ناخودآگاه می‌آید بالا، یعنی من قبل از این‌که این اتفاق بیفتد، در طول سالیان، در برنامه‌ها، در پیام‌های مردمی شعری را گرفتم و با آن ارتباط برقرار کردم و تکرار کردم و این شعر رفته در ناخودآگاه من.

وقتی که من چیزی که مربوط، اتفاق مربوطی که به آن شعر می‌افتد، شعر ناخودآگاه یاد می‌آید، یعنی من هیچ‌وقت با ذهن خودم سعی نمی‌کنم که مثلاً، چون یاد نمی‌آید آن لحظه. شعر را من از قبل این را خواندم و درواقع خودم گارد را بستم، سپر را گرفتم جلوییم. وقتی که اتفاق می‌افتد آن شعر یاد می‌آید و حالا اگر خدا کمک کند، من خیلی فرونروم، غرق نشوم.

من هفته پیش یک خبری را شنیدم که برایم یک کم ناگوار بود، بدون این‌که اصلاً خودم بدانم یک‌هو شروع کردم به تکرار این ابیات که

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

یا همه‌اش این شعر را می‌خواندم، خودم نمی‌خواستم، این شعرها را قبلاً خوانده بودم، تکرار کرده بودم، دوست داشتم و وقتی احتیاج داشتم شعر خودش انگار می‌آمد بالا. همه‌اش این می‌آمد در ذهنم که



من عجب دارم ز جویای صفا
کو رَمَد در وقت صیقل از جفا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸)

یا

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقضا ضاقَ الْفضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

این‌که وقتی حالمان خوب است، وقتی خدا آن آرامش را، آن نعمت را به ما داده، ما از آن استفاده کنیم و گارد خودمان را ببندیم، از این حال خوب سپر برداریم که وقتی اتفاق افتاد این سپرمان بسته باشد و آن اتفاق ما را غرق نکند، ما را با خودش نبرد، گیج و گم نشویم.

آقای شهبازی: آفرین! پس لازم است که ما ابیات زیادی را بخوانیم و در سیستممان به قول شما نصب بشود که به موقع بالا بیاید، به موقع بالا بیاید. [خنده آقای شهبازی]

خانم بهناز: دقیقاً همین‌طور است. و یک جور در ناخودآگاه آدم این‌ها می‌رود و به موقعش وقتی لازمش داری، خودش بالا می‌آید.

آقای شهبازی: شما آن دوتا درس را که گرفتید، می‌شود دوباره تکرار کنید مردم بشنوند در دو سه جمله؟
خانم بهناز: یکی این‌که وقت کم است و تا زود است آدم باید از آن چراغی که الآن دارد، یعنی زندگی که دارد چراغ اصلی‌اش را روشن کند، البته آن پادشاه درس را اشتباه گرفت، فکر کرد که این به خطر افتادن زندگی، این‌که زندگی همیشه در معرض خطر است باعث شده که پسرش زن بگیرد که مثلاً این نسل ادامه داشته باشد. مولانا می‌گوید که درواقع تو این چراغی که داری، زندگی‌ای که خدا به تو داده که یک موهبت است از آن استفاده کن تا چراغت را روشن کنی یعنی آن زندگی اصلی را به آن زنده بشویم.

یک درسش این بود و درس دومش این بود که فاصله بین دوتا بی‌مرادی، که بی‌مرادی باعث شدند من حالم خوب بشود، رفتم در باغ و معشوق را دیدم. وقتی حالم مثلاً یک اتفاق بد می‌افتد دوباره یادم می‌رود، برمی‌گردم به ذهن و بی‌ادب می‌شوم یک کم تا دوباره بی‌مرادی بعدی بیاید. می‌توانم فاصله این دوتا حال خوب را که در اثر بی‌مرادی بوده کم کنم و مشروطش نکنم به بی‌مرادی. همین‌طور در باغ بمانم، دوباره برنگردم به ذهن، نپریم به ذهن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی خانم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بهناز]



۳۰- خانم مریم از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم مریم]

خانم مریم: سلام عرض می‌کنم خدمت جناب شهبازی نازنین و یاران معنوی‌ام. پیام امروز من در مورد گیاه خروب هست.

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای نوگیا‌هی رُسته همچون خوشه‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳)

سلیمان نماد هر انسانی است که به صورت حضور ناظر درون خود و ذهنش را می‌نگرد، متوجه این باشنده عجیب می‌شود. در لغت‌نامه دهخدا خروب به معنی گیاهی است که هر جا می‌روید، نشان خرابی باشد.

دید بس نادرگیا‌هی سبز و تر می‌رُبود آن سبزی‌اش نور از بَصَر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۴)

نادرگیا: در این جا یعنی گیاه عجیب

وقتی به درون خود می‌نگری، او را می‌بینی که از نهر روانی که در زیر او جاری است، تغذیه می‌کند. هر چقدر بیشتر تغذیه کند و انرژی زنده زندگی را ببلعد، بیشتر بزرگ می‌شود و قدرت خراب‌کنندگی‌اش بیشتر می‌شود.

پس سلامش کرد در حال آن حشیش او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۵)

حشیش: گیاه خشک، علف

وقتی به ذهن توجه می‌کنی می‌درخشد و خوشحال می‌شود. سلام ذهن و درخشش بی‌طمع نیست. همان‌طور که مادر بزرگم همیشه می‌گفت: «سلام گرگ بی‌طمع نیست». توجه به آنچه در ذهن می‌درخشد، آن را تبدیل به یک همانندگی می‌کند که بلافاصله به مرکزت می‌آید و تو در صدد افزایش آن چیز می‌شوی.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان گفت: خروب است ای شاه جهان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

«بی دهان» منظور از درون و با حضور ناظر شدن، وقتی حرکات و ادعاها و دستوراتش را مشاهده می‌کنیم، هشیاری‌مان به گوشمان ندا می‌دهد که این باشنده جز خرابی کار دیگری بلد نیست.



گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟ گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

این باشنده با شادمانی می‌گوید هر جا که من برویم آن جا ویران می‌شود. این باشنده در درون انسان‌ها است و از آب حیاتی که زندگی در ما جاری می‌کند، تغذیه می‌کند. اما باعث خرابی ما می‌شود. مانند کنه که خون می‌مکد و بزرگ می‌شود، من ذهنی هم انرژی را از درون انسان می‌گیرد و او را بی‌چاره و بدبخت می‌کند.

پس سلیمان آن زمان دانست زود که اجل آمد، سفر خواهد نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۹)

گفت: تا من هستم، این مسجد یقین در خلل ناید ز آفات زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۰)

مسجد نماد فضای درون انسان است که اگر به گیاه توجه بشود و آب حیات و انرژی زنده زندگی را بگیرد، اجازه جاری شدن در درون انسان را نمی‌دهد و آن را تبدیل به خاکروبه و بیابانی بی آب و علف می‌کند.

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است یار بد خروب هر جا مسجدست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

مرکز انسان همواره تسلیم را حضرت مولانا به مسجد تشبیه کرده است. مسجد به معنای محل سجده است. جناب مولانا می‌فرماید کسی که جسمش ساجد است، یعنی همیشه در حال تسلیم است، درونش به مسجد تبدیل می‌شود. این انسان ذهنش آرام است و هیچ فکری مهم‌تر از پاک و خالی نگاه داشتن این مسجد ندارد. هر جسمی که به مرکز راه پیدا کند مانند گیاه هرزی می‌ماند که بسیار سریع رشد می‌کند و مانع رشد گیاهان اصلی می‌شود و موقع رویش بسیار نامرتب همه باغ را می‌گیرد. دل ما هم مانند این باغ می‌ماند که هر فکری که به مرکز راه یابد تبدیل به گیاهی خروب می‌شود. چون توجهت را جلب کرده و درخشیده، حالا بزرگ می‌شود و مرکز را که باید پاک و خالی باشد، آلوده می‌کند.

برکن از بیخش، که گر سر برزند مر تو را و مسجدت را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)



این علف هرز همانندگی را سریع از بیخ، از ریشه بکن. رحم نکن و لحظه‌ای درنگ نکن، و الا تو و مسجدت را خراب می‌کند. گول درخشش و فریب و سوسه‌هایش را نخور. جناب مولانا می‌فرمایند از ریشه بکن تا دوباره رشد نکند. با خودم می‌گویم چرا نباید همچون باغبانی باشم که هر روز در باغ قدم می‌زند و چشم‌هایش را خوب باز می‌کند تا هیچ علفی از نگاهش در نرود، تا همه آن‌ها را از ریشه در بیاورد؟ بعضی از آن‌ها خیلی ریشه بزرگی دارند و به راحتی با دست کنده نمی‌شوند، در این موارد باغبان نیاز به ابزار دارد. بعضی از فکرها را من آگاه هستم که قبل از این‌که به مرکز راه یابد دور بیندازم. بعضی دیگر که از قبل در مرکز ریشه کرده‌اند یا در اثر غفلت من در این لحظه ریشه دوانده‌اند را قبل از قوی و بزرگ شدنش باید بکنم. اگر مدت‌ها است که در حال رشد و بالندگی است و قوی شده نیاز به ابزار دارد. این ابزار، ذکر اشعار مولانا و صبر و پرهیز است.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

این بیت به من می‌گوید هر نامرادی که برای تو ایجاد می‌شود به خودت برگردد. مانند حضرت آدم بگو من مجرم هستم، خدایا من اشتباه کردم، ای فریاد رس، ای نِعَم‌الْمُعین، من خطا کردم که خشمگین شدم، رنجیدم، حسادت کردم، مقایسه کردم، ناامید شدم، از لحظه غفلت کردم و حاضر نبودم.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

از پدر آموز ای روشن‌جبین رَبَّنَا گُفت و، ظَلَمْنَا پیش از این (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

ناموس: خودبینی، تکبر
جَبین: پیشانی



لحظه‌ای که به خودم آمدم و فضا را باز کردم و گفتم خدایا من نمی‌دانم، من اشتباهاتم را تکرار می‌کنم، طبیب تو هستی، به من یاد بده. می‌خواهم ناموس بدلی‌ام را که همچون آهنی بر پای هوشیاری‌ام چسبیده بکنم، فضا را باز کنم تا درون و بیرونم روشن شود، پدر من حضرت آدم خاضعانه از زندگی عذر خواست و گفت من به خودم ظلم کردم. من هم باید از پدرم پیروی کنم و هر بی‌مرادی را بدانم اشتباه از خودم هست.

من کم‌کاری می‌کنم در تکرار ابیات، برای همین هست که به موقع تیز نیستم تا مراقب فضا بندی ذهنم باشم، من عذر می‌خواهم که با وجود تأکید استاد عزیز و مهربانم اشتباهم را تکرار می‌کنم. من درس هر جلسه حضرت مولانا و جناب شهبازی را خوب یاد نمی‌گیرم.

نمی‌فهمم زندگی چه درسی به من داده. بهانه نمی‌آورم که کار بیرون و خانه دارم، مهمان دارم، نه این‌ها تزییر و بهانه است. اگر هر روز ساعت پنج بیدار می‌شوم که گنج حضور گوش بدهم از این به بعد باید زودتر بیدار شوم، من جبران معنوی درست انجام نمی‌دهم. اعتراف می‌کنم که من پر از اشکال هستم. پیامم را با بیتی از حضرت حافظ خاتمه می‌دهم.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۶۳)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



۳۱- خانم شهناز از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهناز]

خانم شهناز: یک پیغام کوتاه تهیه کردم در رابطه با کار معنوی کردن از روی ذهن، می‌خواستم که به اشتراک بگذارم اگر که اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم شهناز: بله، این هفته به واسطه یک اتفاقی که قضا به وجود آورده بود، من متوجه دمی که در آن افتادم شدم و آن دام سبب‌سازی ذهنم بود. من فهمیدم که من از کار بر روی خود و کسب دانش معنوی به عنوان سبب استفاده می‌کنم که با آن انتظار تغییر اوضاع بیرونی را به نفع خود دارم، درحالی‌که غافل از این بودم که قضا یا فکر خداوند اتفاق را می‌آفریند برای بیداری من از خواب ذهن و من باید تمام سعی خود را بکنم که با اتفاق، اتفاق نیفتم، یعنی آن را جدی نگرفته و خود را براساس اتفاقات زندگی تعریف نکنم، اما من متأسفانه جذب اتفاق شدم.

شما فرمودید که تنها کار ما باید فضاگشایی اطراف اتفاق باشد تا به خرد زندگی دسترسی پیدا کرده، ولی این به این معنی نیست که لزوماً باید اتفاق به نفع من ذهنی من تغییر کرده یا با سبب‌سازی ذهن من جور دربیاید. من می‌بایست رقص فرم و اتفاق را نظاره‌گر می‌بودم.

مولانا در غزل ۳۰۱۳ می‌فرمایند:

**یار در آخر زمان، کرد طرب سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

در این اتفاق من متوجه شناسایی، یک شناسایی که در خودم کردم علاوه بر سبب‌سازی ذهن، همین‌طور متوجه «می‌دانم» و «قضاوت کردن» اتفاق شدم که بلافاصله قضاوت کردن در من قوت گرفت که چرا این‌طوری مطابق با سبب‌سازی من پیش نرفت. یعنی درواقع من به جای زاده قضا بودن، زاده اتفاق شدم و به امتحان کردن قضا مشغول شدم.

مولانا در دفتر اول بیت ۱۲۶۰ می‌فرماید:

**این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت زند**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

قضا: تقدیر و حکم الهی



خرگاه: خیمه بزرگ

یعنی اگر صد بار هم با سبب‌سازی کار کنی، یعنی بروی به ذهن و بگویی من فکر می‌کردم باید این‌طوری می‌شد یا چرا آن‌طوری نشد، زندگی راحت را می‌زند تا از سیستم سبب‌سازی بیرون بپری، یا در جایی دیگر، دفتر اول بیت ۱۲۵۶ می‌فرماید:

من اگر دامی نبینم گاه حکم
من نه تنها جاهلم در راه حکم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۶)

این‌که من هنگام قضا به دام سبب‌سازی می‌افتم و متوجه آن نیستم که من، من‌ذهنی نیستم. در من‌ذهنی، من در جهل وافر و عین ضلالت هستم، برای همین بلافاصله سراغ سبب‌سازی می‌روم. ایشان در دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱ می‌فرمایند:

چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال
اینست جهل وافر و، عین ضلال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱)

اینست: این تو را

و در پایان می‌خواستم چندتا بیت در رابطه با سبب‌سازی بخوانم که بسیار برای من کمک‌کننده است از دفتر پنجم که همیشه باید با خودم یادآوری کنم این‌جور مواقع که

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد
قدرت مطلق سبب‌ها بَرَدَرْد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸)

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن
تا حُجُب را بَرِکَنَد از بیخ و بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و آکساب و دکان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب
آکساب: کسب‌ها



خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم شهناز: از هلند زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اسمتان چیست؟

خانم شهناز: شهناز هستم.

آقای شهبازی: شهناز خانم از هلند، آفرین، آفرین! عالی، عالی! به‌به!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهناز]

فصلنامه



۳۲- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دفتر ششم، بیت ۱۲۳۴

چون بگویندش که عمر تو دراز
می‌شود دلخوش، دهانش از خنده باز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۴)

این چنین نفرین، دعا پندارد او
چشم نگشاید، سری بر نارد او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۵)

گر بدیدی یک سر موی از معاد
اوش گفتی: این چنین عمر تو باد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۶)

ما با من‌ذهنی، تا زمانی که من‌ذهنی داریم و با من‌ذهنی این‌همه کار و کوشش و زحمتهای زیادی با من‌ذهنی انجام می‌دهیم، تا زمانی که من‌ذهنی را ادامه بدهیم و از خوابِ ذهن بیدار نشویم و متوجه رفتار و اشتباهاتمان نشویم و نمی‌دانیم با این من‌ذهنی بزرگ چکار می‌کنیم و دچار چه اشتباهات بزرگی شده‌ایم، بدانیم که تا این لحظه تمام این زحمتهای و کار و کوشش ما بی‌مزد و بی‌فایده بوده و عمر خودمان را بیهوده تلف کردیم و عمرمان مایه دوزخ و جهنم خواهد شد.

و همچنین عمری با این من‌ذهنی بزرگ و مردن با من‌ذهنی و از دنیا رفتن با این عمر درازی که ما دلخوش کرده‌ایم مایه غضب و نفرین خداوند خواهد شد و بدون این‌که به خودمان بیاییم و راه من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و (کلمه نامفهوم) به زندگی می‌رسیم و رفتار ما با همه خانواده و همه مردم بد می‌شود و از همه فاصله می‌گیریم و همه‌اش دنبال بهانه‌گیری و حق با من است و من می‌دانم شما نمی‌دانید، همه‌اش دنبال چیزهای بیرونی، دنبال ثروت زیاد، زر و زیورهای دنیا و چیزهای آفل و گذرا و هزاران جور چیزهای بیرونی شیره گرفته از آن چیزها آفل و گذرا و همانیده کردیم و در مرکزمان گذاشتیم و نمایش و خودنمایی به دیگران.

و هیچ‌کدام از آن‌ها حال ما را خوب نمی‌کند، آرامش و شادی نداریم و همه‌اش ناراحتیم و بی‌حوصله‌ایم و بی‌قراریم، نگران هستیم. همه چیز همه چیز بیرونی این دنیا در مرکزمان گذاشتیم به جز عشق ایزدی و وحدت با خداوند، یکی شدن با خداوند هیچ خبری نیست و نمی‌دانیم و اگر به خودمان می‌آییم و از خواب ذهن بیدار



نشویم آخرش مثل یک سگ پیر شدیم و دندان‌هایمان ریخته و هیچ ارزش و اعتباری پیش خداوند و آدم‌ها نداریم و باز هم وفای ارزش آن سگ پیش خداوند بالاتر

از یک انسانی که در ذهن گم شده و نمی‌داند چکار می‌کند، بالاتر است و مثل همچنین آدم‌ها با این من‌ذهنی بزرگ و گمراهی بیشتر و بیشتر خواهد شد.

و خداوند هیچ‌وقت با این من‌ذهنی، گمراهی بزرگ ما را نمی‌بخشد و ما به خودمان ظلم و ستم کردیم و این دنیا و آن دنیا خودمان را خراب و نابود کرده‌ایم و «روز آلت» را فراموش کرده‌ایم.

و اگر با این من‌ذهنی بزرگ و این عقل ناقصمان از خواب ذهن بیدار نشویم و به خودمان نیاییم پس با جهل و نادانی از دنیا می‌رویم. پس خداوند چه‌جوری ما را ببخشد و بیامرزد؟ و هیچ‌وقت ما را نمی‌بخشد و از سر تقصیرات ما نمی‌گذرد.

مگر این‌که به خودمان بیاییم و از خواب ذهن بیدار شویم بدون این‌که ناز کنیم و مقاومت کنیم، ستیزه و دخالت در کارهای خداوند و خوب و بد کردن باید بگوییم: «من دیگر نمی‌خواهم من‌ذهنی‌ام را ادامه بدهم. به کمک خدا می‌خواهم فضا را باز کنم و عقب بکشم و من‌ذهنی را خاموش کنم» و باید تسلیم بشویم. با شکر و صبر تصمیم بگیریم و با عذرخواهی و معذرت‌خواهی از خداوند و تمرکز روی خودمان و کاری به دیگران نداریم

و فضا را باز کنیم و با کمک خدا پیغام‌ها را بگیریم و مرکزمان را عدم کنیم و اجازه به خداوند بدهیم خودش درست کند و خودش از طریق ما (کلمه نامفهوم) فکر و عمل کند و لحظه‌به‌لحظه بگوییم خدایا من نمی‌دانم، من بلد نیستم. خداوند تو دانایی، توانایی! راه درست را به ما نشان بده و ما را از این دوراهی، گمراهی نجات بده. ما با این من‌ذهنی، جهل و نادانی کور هستیم و هزاران جور عیب و ایراد و درد داریم و همه‌اش مسئله‌سازی و خرابکاری می‌کنیم.

پس ما با این من‌ذهنی، فکر پوسیده و عقل ناقصمان هیچ‌چیزی نمی‌دانیم، تو درست کن و ما را ببخش و بیامرز. ما با عذرخواهی و معذرت‌خواهی از خداوند، کنار می‌کشیم و دیگر حرف نمی‌زنیم و ذهنمان را خاموش می‌کنیم و می‌گوییم: «پروردگارا می‌خواهم خودت درست کنی.»

آقای شهبازی: خیلی خب!

خانم بیننده: خدایا کمک کن، تمام شد. خدایا کمک کن، من بلد نیستم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، می‌توانم بیرسم شما چقدر درس خواندید؟ مدرسه رفتید، درس خواندید؟

خانم بیننده: نه والله! من تا کلاس سوم راهنمایی خواندم استاد جان.

آقای شهبازی: سوم راهنمایی (خنده آقای شهبازی)



خانم بیننده: کلاس سوم نهضت سوادآموزی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شما پس ببینید شما از مولانا چقدر چیز یاد گرفتید با این سواد دبستانی‌تان به قول معروف. پس سه کلاس بیشتر نخواندید شما آن هم نهضت.

خانم بیننده: کلاس سوم نهضت سوادآموزی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: با کمک شما استاد جان.

آقای شهبازی: نه مردم باید بفهمند، واقعاً بدانند که یک نفر با سه کلاس آکابر، قدیم ما می‌گفتیم الآن شما می‌گویید نهضت، می‌تواند از مولانا استفاده کند و خودش را درست کند واقعاً، حرف‌هایی شما می‌زنید.

خانم بیننده: با زحمتهای شما استاد جان، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: نه واقعاً حرف‌های یک استاد است. خیلی ممنونم. خواهش می‌کنم شما دوتا چیز: اول این ریموت (کنترل از راه دور: remote) دستتان باشد، تلویزیون را خاموش کنید. دوم بیشتر از پنج دقیقه صحبت نکنید، ساعت را بگذارید.

خانم بیننده: باشد، ببخشید، ببخشید وقتتان را گرفتم، قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی]

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: این پدیده خیلی شگفت‌انگیزی است که بی‌سواد، باسواد، چه می‌دانم نوجوان، بچه چهارساله، کودک عشق هفت‌ساله تا انسان‌های نودساله از مولانا استفاده می‌کنند و سواد مدرسه‌ای مانع نمی‌شود. این هم پدیده شگفت‌انگیزی است.



۳۳- خانم الهه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهه]

خانم الهه: استاد من یک طرحی در مورد تسلیم همین‌جوری نوشتم می‌خواستم اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم الهه: ما باید یک جا ناامید بشویم که تلاش با ذهن در مسیر زنده شدن به خداوند فایده ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه:

چون بیدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان
و آن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را
شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

اغلاق: جمع غَلَق به معنی قفل و جفت و کلون

اغلاق: بستن، دربستن

این از برنامه ۹۷۸ است، غزل شماره ۱۵۱ این دو بیت.

می‌فرمایند که وقتی خداوند دید ما بندگان، با فضاگشایی بر در نشسته‌ایم و تسلیم هستیم، این در هم یک شکلی است که مشتاقان زنده شدن به خداوند را ناامیدی می‌دهد، و از این آگاه هستیم که اگر با عقل من‌ذهنی‌مان کاری بکنیم، بی‌ادبی به خداوند است و به نتیجه نمی‌رسد.

شاه، خداوند در را که همین من‌ذهنی است می‌شکند چنان‌که دیگر بعد از این چشم هیچ‌کس قفل یا بند را نمی‌بیند، یعنی در باز است، زندانی وجود ندارد. زندان ذهن تا جایی وجود دارد که ما می‌گوییم با عقل من‌ذهنی می‌توانیم کاری انجام بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الهه: بعد یک چند بیت هم همین در مورد تسلیم می‌خواستم بگویم.

استاد، من یک‌هویی گرفت اصلاً یک‌جوری در حالت خواب و بیداری بودم شماره گرفت.

آقای شهبازی: بله، این امکان وجود دارد. [خنده آقای شهبازی]

خانم الهه: خیلی جالب بود، الان تازه بیدار شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، دیگر آن‌جا دیروقت است. ساعت چند است تهران الان؟



خانم الهه: این‌جا حدود ساعت دو بامداد است.

آقای شهبازی: بله دو است، درست است، ببخشید دیگر دیر شده.

خانم الهه: نه شما ببخشید، خدا را صد هزاربار شکر که تماسم برقرار شد. الان من دارم ذوق می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم الهه: می‌فرمایند که

قفل زفت است و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنگه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

زفت: ستبر، بزرگ

خانم الهه: این چند بیت از دفتر سوم بود. یک دو بیت هم از دفتر چهارم هست که می‌گوید:

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، محرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

چون شوی محرم، گشایم با تو لب

تا ببینی آفتابی نیم‌شب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۴)

این‌ها همه در مورد تسلیم است دیگر.

آقای شهبازی: بله، بله. آفرین، آفرین!



خانم الهه: و این‌که استاد یک بیت دیگر هم هست که من خیلی دوستش دارم اصلاً خیلی زیبا است که از غزل شماره ۲ هست که می‌گوید:

**آب حیات آمد سَخُن، کَآید ز عِلْم «مِنْ لَدُن»
جَان را ازو خالی مَكُن، تا بر دهد اَعْمَالِها**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

مِنْ لَدُن: از جانب پروردگار، عِلْم مِنْ لَدُن: علم الهی و لَدُنّی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد. اشاره به آیه (۶۵)، سوره کهف (۱۸).

می‌گوید سخنی که انرژی و خردی که از «مِنْ لَدُن» بیاید، یعنی از این فضای گشوده‌شده بیاید، از جانب پروردگار بیاید مثل آب حیات است، ما را زنده می‌کند. هر لحظه منبسط شو و جانت را از آن خالی نکن تا فکرها و عمل‌های تو میوه بدهد، به ثمر برسد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الهه: استاد در انتها این‌که

**گمره‌های عشق بَرَدَرْد
صد هزاران طریق و قانون را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

استاد نمی‌دانید این بیت چه تأثیری گذاشته روی من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهه: یعنی وقتی ما زنده می‌شویم به عشق، به خداوند زنده می‌شویم، صد هزارتا این الگوهای کهنه من‌ذهنی که ما را در تنگنا قرار داده، این‌ها همه دریده می‌شود، از بین می‌رود و ما نجات پیدا می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی! خانم چه خوب شد شما زنگ زدید، چه خوب شد وسط خواب بیدار شدید شما. [خنده آقای شهبازی]

خانم الهه: بله استاد باورتان نمی‌شود، به‌خدا من چشم‌هایم بسته بود ولی همین‌جور داشتم شماره را می‌گرفتم پشت سر هم.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم.

خانم الهه: الهی صد هزار بار شکر.

آقای شهبازی: کار دیگری ندارید؟ صحبت دیگری؟

خانم الهه: استاد خیلی خوشحال شدم. ماشاءالله، هزار ماشاءالله به انرژی‌تان که ما باید از شما یاد بگیریم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم الهه: انرژی‌تان خیلی بالا است. ان شاء الله همیشه سلامت باشید که هستید و ارتعاش شما اصلاً بی‌نظیر است و ما را اصلاً به حرکت درمی‌آورد دیگر، ما نمی‌توانیم دیگر. یعنی همین‌جوری من کارم این است استاد باور کنید خیلی در طول روز، تایم (time) می‌گذارم روی خودم کار می‌کنم. مهم‌ترین کار در زندگی‌مان همین است. خیلی خوشحال شدم استاد وقتتان را نمی‌گیرم بیشتر از این.

آقای شهبازی: بله، آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهه]

مجمع‌التحقیق



۳۴- خانم عذرا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عذرا]

خانم عذرا: جناب شهبازی من هم می‌خواستم به نوبت خودم تولدتان را تبریک بگویم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم که خداوند شما را به‌عنوان یک نور برگزیده‌ای در زندگی معنوی‌ام مثل شمع، شمع راهم شد به‌قول معروف که خودشناسی و خداشناسی بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عذرا: به هر جهت راستش امروز برنامه‌تان را ندیدم جناب شهبازی، خیلی دستپاچه شدم که تلویزیون خلاصه به آن‌جا که باید زنگ می‌زدم، زنگ زدم گفتند که نه از جانب ما نیست و از جانب آن برنامه‌ای هست که شما نمی‌توانید ببینید.

و همین‌جور نشسته بودم فکر می‌کردم ای خدا من امروز خیلی دوست دارم این برنامه را، نمی‌توانم صدای دوستان را بشنوم. یک آن دیدم شما تشریف آوردید با گل‌گلدانی که روبرو بود داشتید تنظیم می‌کردید. باور می‌کنید جناب شهبازی مثل بچه‌ها بالا پایین پریدم و خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم عذرا: به خودم گفتم که ای خدا اگر این برنامه هزارتا برنامه تموم بشود چکار ما بایستی بکنیم؟ گفتم که به خودم گفتم عذرا صبر و بردباری که یاد گرفتیم از درس‌های شما.

به هر جهت خوشحال شدم که مجدداً شما را دیدم و صدای دوستان را شنیدم.

آقای شهبازی: خانم اولاً که این هزارتا برنامه تموم بشود من که ناپدید نمی‌شوم که. اگر عمری باقی باشد، بالاخره یا همین‌جور ادامه می‌دهیم یا یک جور دیگری در خدمتتان خواهیم بود، یعنی تا آخرین روز زندگی‌ام من در این راه هستم و یک چیز دیگر عرض کنم خدمتتان، شما از چه طریقی ما را می‌بینید؟

خانم عذرا: من در کانادا تورنتو از جی ال ویز (GLviz) می‌بینم آقای شهبازی، هیچ وقت مشکلی نداشتم.

آقای شهبازی: آهان از جی ال ویز. شما این کار را هم اضافه کنید، آیفون (iPhone) دارید شما دیگر نه؟

خانم عذرا: بله بله من آیفون دارم.

آقای شهبازی: خب آپ (نرم‌افزار کاربردی: application) ما را دانلود (نصب کردن: download) کنید خانم، آپ گنج حضور ۲ را بروید آپ استور (app) store هر دفعه نشان می‌دهیم، تشریف ببرید در اپل، در این فون (تلفن: phone) اپ استور، آن‌جا سرچ کنید گنج حضور ۲، گنج حضور ۲ به انگلیسی بنویسید، فوراً می‌آید. بزنید دانلود کنید و اپ ما که آمد خواهید دید که سه تا کانال آن‌جا هست، هرچه ما داریم این‌جا هست.



خانم عذرا: بله، بله. من دارم آقای شهبازی همین اپی که می‌فرمایید من چند سال هست دارم، ولی فکرم نرسید که اگر من در تلویزیون گنج حضور را نمی‌بینم بروم روی اپ استورم ببینم، اصلاً می‌دانید آدم وقتی دستپاچه می‌شود، نمی‌داند چکار بکند، ولی این دفعه من یادم می‌ماند حتماً این کار را می‌کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: البته آن موقع تلویزیون، یک کامپیوتر سوخته بود خراب شده بود، ولی به ندرت این اتفاقات می‌افتد. وقتی شب بیفتد خب دو سه ساعت تا ما بیدار بشویم، متوجه بشویم، ما کانالی نیستیم که مثلاً فرض کن ده نفر نگهبان داشته باشیم، دائماً نگاه کنند، این گسترده‌گی و این پول را نداریم که!

ولی خب وقتی بیدار بشویم ببینیم خراب شده دیگر فوراً درست می‌کنیم، این طوری نیست که بگذاریم باشد، ممکن است یک نیم ساعت، یک ساعت، دو ساعت طول بکشد، ولی درست می‌شود. الان هم که ما یک ذره با محدودیت دچار خواهیم شد، ولی فوراً همه چیز را درست می‌کنیم به حالت عادی برمی‌گردانیم بله. ممنونم.

خانم عذرا: تشکر، به هر جهت خدا را شکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. کاری ندارید خداحافظی کنم، جانم؟

خانم عذرا: خواهش می‌کنم، با اجازه شما.

آقای شهبازی: خداحافظ.

خانم عذرا: نه من هنوز صحبتیم را نکردم!

آقای شهبازی: صحبت نکردید؟ **[خنده آقای شهبازی]** بفرمایید صحبت کنید.

خانم عذرا: **[با خنده]** اول خواستم خوشحالی‌ام را با دوستان درمیان بگذارم مثل بچه‌ها پریدم بالا و پایین خوشحال شدم. حالا یک نوشته‌ای تهیه کردم جناب شهبازی از غزل ۱۲۰ که دفعه قبل نصفش را گفتم و امروز قسمت دوم را، قسمت البته برگزیده‌اش را مطرح می‌کنم که روی زندگی خودم منطبق کردم و استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم عذرا: خواهش می‌کنم، و چون ابیاتی نظیر این که آخرهایش می‌گوید: «آخر تو به اصل اصل خویش آی» دارد، من به خودم خطاب می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم عذرا:

هر چند طلیسم این جهانی
در باطنِ خویشتنِ تو کانی



بگشای دو دیده نهانی آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

من با جنسیت خداییتم به این دنیا آمدم ولی با من‌ذهنی وارد طلسمی شدم در دنیای هیروت و خرافات به‌سر می‌برم، در صورتی‌که اصلِ اصلِ من همان معدن خداییتم هست که از اول بودم. به هر جهت بایستی دو چشم عدمم را باز کنم برگردم به همانی که بودم از اول، آن‌جا بمانم و برنگردم.

چون زاده پرتو جلالی وز طالع سعد نیک فالی از هر عدمی تو چند نالی آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

من زاده‌ای از نور باشکوه خداوندگاری هستم که با چاره و سرنوشت خوب از اول به دنیا آمدم و آن را باید ادامه بدهم نه این‌که با فال گرفتن ببینم که چه هستم؟ که هستم؟ و زندگی‌ام به کجا خواهد رسید؟ و به حساب با هر نامرادی که با همانیدگی‌هایم پیش می‌آید، ناله نکنم چون این‌ها قلاووز در بهشت هستند. بایستی دور بزنم به عدمم برگردم، آن‌جا بمانم.

لعلی به میان سنگ خارا تا چند غلط دهی تو ما را در چشم تو ظاهرست یارا آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

من دُری هستم که در سنگ خارای من‌ذهنی‌ام گیر کردم که راه غلط را به من نشان می‌دهد، در صورتی‌که چشم عدمم می‌خواهد خودش را ظاهر کند، پس بایستی دور بزنم به عدم بروم، بمانم و برنگردم از آن‌جا.

چون از بر یار سرکش آیی سر مست و لطیف و دلکش آیی



با چشم خوش و پُرآتش آبی آخر تو به اصل اصل خویش آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

من از طرف و کنار خداوندگارم آمدم، با سرمستی و لطافت و شادی بی‌سبب، ولی با من‌ذهنی‌ام مثل یک گلوله
آتش افتادم. بایستی نهایتاً به عدمم بروم، بمانم و برنگردم. و آخرین خط:

در پیش تو داشت جام باقی شمس تبریز شاه و ساقی

سبحان الله زهی رواقی آخر تو به اصل اصل خویش آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

من شراب هشیاری هستم که باقی هم خداوند یا شمس درونم در من نهادینه کرده و خوشا به حالم که اگر دوباره
به آن دسترسی پیدا کنم، به عدم بروم، بمانم و برنگردم.
و نتیجه‌گیری این ابیات برای من این بوده که من دیر کردم برای برگشت به اصل اصل خودم، ولی خب زیاد هم
دیر نشده، پس حالا که متوجه شدم بایستی هم‌هویت‌شدگی‌هایم را یکی‌یکی رها کنم، به اصل خودم برگردم،
بمانم، و دوباره به آن راه نروم، یعنی به من‌ذهنی.
و برَند من هم این است:

ای نوش کرده نیش را بی‌خویش کن باخویش را باخویش کن بی‌خویش را چیزی بده درویش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵)

خویش که همان من‌ذهنی من هست، بی‌خویش هم خدایتم هست، نیش هم دردهای ذهنی من است و نوش هم
که شیرینی و عسل هست، درویش هم خود اصلی خداوندگاری است و کلّ این، این هست که من به‌عنوان انسان
دردهایم را مثل شیرینی می‌خورم که شامل پندار کمال، ناموس صد من حدید و می‌دانم‌هایم هست، که بایستی
این‌ها را بگذارم کنار، برگردم به ذات اصلی خودم، خودم را بی‌خویش کنم، من‌ذهنی‌ام را بیندازیم و هیچ هیچ
مثل درویش بشوم.

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ

ای هیچ برای هیچ بر هیچ می‌چ

(منسوب به مولانا)



ممنونم از وقتی که به من دادید، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم عذرا]

۳۵- خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه، تجربه‌ای داشتم با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

اسم متنم هست سوره مُزَمِّل:

یادم می‌آید چند سال پیش من ذهنی قوی و پندار کمال زیادی داشتم، هرچند هنوز هم دارم. همه‌چیزدان بودم، با ناآگاهی کامل زندگی می‌کردم، در حال درد کشیدن و درد پخش کردن بودم و زندگی هیچ‌وقت ما را به حال خودمان رها نکرده‌است. همواره می‌خواسته ما را به خودش زنده کند، اما ما غافل از کار زندگی و خداوند بودیم و هستیم.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خمر رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرو مآ ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فِرو مآ: نایست

فِرو مآ: بر یکی رحمت بسنده نکن. حدوداً بیست سال پیش یا کمتر یا بیشتر دقیقاً یادم نیست، یک شبی که خوابیده بودم، خواب



دیدم یک صدایی به من گفت سوره مزمل را نیمه شب‌ها بخوان، صبح که از خواب بیدار شدم به خودم گفتم خدایا اسم سوره‌ای که در خواب دیدم چه بود؟ مدتی گذشت اسم سوره به یادم آمد. بنده قرآن را می‌خواندم اما تا به حال قرآن را ختم نکرده بودم و هنوز هم ختم نکرده‌ام و هیچ اطلاع نداشتم سوره‌ای به نام مزمل در قرآن هست. به قرآن مراجعه کردم، آن سوره را خواندم و این سوره مبارکه را نصف شب‌ها می‌خواندم، البته معنی‌اش را نمی‌خواندم. آن قدر خواندم تا حفظ شدم و در زندگی‌ام دگرگونی‌هایی ایجاد شد، دردهایم کمتر شد، اما پندار کمالم هنوز پابرجا بود. چون که پیام این سوره را دریافته بودم، به درک واقعی سوره مزمل پی نبرده بودم. بعد از آشنایی با گنج حضور و تفسیر زیبای آقای شهبازی عزیز بود که معنی واقعی سوره مزمل را درک کردم. آن هم بیدار شدن از شب ذهن و زنده شدن به حضور خداوند بود.

سوره را خدمتان اجازه بدهید بخوانم

استاد؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم طاهره:

پناه می‌برم بر خدای یگانه از شر شیطان رانده شده.

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای گلیم بر خود پیچیده، برخیز شب مگر اندکی، نصفش یا کم کن از آنقلیلی یا زیاد کن بر آن و شمرده بخوان قرآن را شمرده خواندنی، به درستی که ما زود باشد که نازل سازیم بر تو سخنی سنگین، به درستی که بر خواستن شب، آن سخت‌تر است در دشواری و درست‌تر است از راه گفتار، به درستی که مر تورااست در روز آمد و شدی دراز، و یاد کن اسم پروردگار خود را و منقطع شو به سوی او، منقطع شدنی، پروردگار مشرق و مغرب است. نیست خدایی مگر او، فرا گیر او را وکیل، و صبر کن بر آنچه می‌گویند، و جدایی گزین از آنها، جدائی گزیدنی خوب، و واگذار مرا با تکذیب‌کنندگان، صاحبان نعمت و مهلت ده آنها را اندکی، به درستی که نزد ما است بندهای گران و آتش سوزان، و طعامی که گلوگیر است و عذابی پردرد، روزی که به زلزله درآید زمین و کوه‌ها، و شوند کوه‌ها تل‌های ریگ پراکنده، به درستی که ما فرستادیم به سوی شما رسولی گواه بر شما، همچنان که فرستادیم به سوی فرعون رسولی را، پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول را، پس گرفتیمش، گرفتنی سخت، پس چگونه پرهیز خواهید کرد اگر کافرید روزی که می‌گرداند کودکان را پیران؟ آسمان شکافته شود در آن روز، باشد وعده خدا کرده شده، به درستی که این پندیست پس هر که خواهد بگیرد به سوی پروردگار خود راهی را،



به درستی که پروردگار تو می‌داند که تویی برمی‌خیزی کمتر از دو ثلث شب و نصفش و ثلثش و گروهی از آنان که با تو آمد و خدا اندازه دارد شب و روز را دانست که هرگز نتوانید کرد شمارش اوقات را بر عبادت، پس عذر شما پذیرفت، پس بخوانید آن چه میسر شود از قرآن، دانست این که خواهند شد از شما بیماران و دیگران سیر خواهند کرد در زمین که بجویند از فضل خدا و دیگران کارزار کنند در راه خدا، پس بخوانید آن چه میسر شود از آن و بر پای دارید نماز را و بدهید زکات را و وام دهید خدا را، وامی نیکو و آن چه پیش می‌فرستید برای خودتان از خوبی می‌یابید آن را نزد خدا، آن بهتر است و عظیم‌تر از راه پاداش و آمرزش خواهید از خدا به درستی که خدا آمرزنده مهربان است. راست گفت خداوند بلندمرتبه.

استاد عزیز یک کمی مانده، حدوداً پنج دقیقه دیگر مانده است متن، حالا اگر اجازه بدهید بخوانم اگر که نه. **آقای شهبازی:** بله، من فکر کنم به اندازه کافی خوانده‌اید، هر کسی علاقه‌مند باشد می‌رود از آن جا می‌خواند و شما هم که درستان را گرفته‌اید از این سوره خوب.

خانم طاهره: جانم؟

آقای شهبازی: شما درستان را گرفته‌اید دیگر از این، نه؟

خانم طاهره: بله استاد عزیزم، حالا یک برداشتی هم که از این سوره داشتم طولانی بود، منتها آن را حالا ان شاء الله سری‌های بعد می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، همیشه درس‌ها را خلاصه کنید که مردم آن خلاصه را بگیرند. خیلی مفصل بگویید یک موقعی خسته می‌شوند نمی‌توانند بگیرند.

خانم طاهره: بله، چشم.

آقای شهبازی: باید لب‌لباب بیاورید بیرون بگویید که مثلاً یک چندتا چیز بگویید که از این سوره مثلاً من این را فهمیدم، در زندگی‌ام این کمک را به من کرده.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]



۳۶- خانم بتول از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بتول]

خیلی خوشحال شدم که تماسم برقرار شد. اتفاقاً صبح هم می‌خواهم بروم مدرسه، صبح زود، ولی گفتم دیگر هر جور شده، شاید ان شاء الله قسمت بشود آخرین نفر باشم، دیگر این جوری شد. یک متن کوچکی دارم اگر که اجازه بدهید، بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بتول: چند روز بود که پی‌درپی بی‌مراد می‌شدم.

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

آن‌طور که باید نمی‌توانستم روی خودم تمرکز کنم. من ذهنی را می‌دیدم که مدام حواس من را می‌برد پیش دیگران. واقعاً عجیب بود هرگاه می‌خواستم مطالب دوستان را بخوانم یا ابیات را مرور کنم، یک حالت خواب‌آلودگی به سراغم می‌آمد و مانع می‌شد. برای اولین بار صدای ذهنم را شنیدم که می‌گفت این مطالب تکراری است. مجش را گرفتم، گفتم باریکلا این هم ترفند جدیدت هست! سعی کردم به حرفش گوش ندهم. تا پاسی از شب چشمانم می‌سوخت، ابیات را می‌خواندم.

متوجه شدم دارم با این اتفاق خواب‌آلودگی ستیزه می‌کنم. وقتی اطراف این مهمان ناخوانده فضا باز کردم و آن را پذیرفتم، متوجه شدم ناشی از همان بیماری ناسپاسی است که هنوز در درونم ریشه دارد.

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

درست است، سه سال است متعهدانه برنامه را گوش می‌کنم و به لطف مولانا و برنامه گنج حضور و زحمات آقای شهبازی عزیز، بیدار شدم و شیرمرد مرا از دهان اژدهای درد بیرون کشید و مرهمی شد بر زخم‌های کهنه من‌ذهنی‌ام، اما هنوز زخم‌ها از بین نرفته و حالا دوباره می‌خواهد تا یک کم حالم خوب شده، گرفتارم کند.

ز آنکه نفسش گردِ علت می‌تند

معرفت را زود فاسد می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۱)



گر بگیری گوهری، سنگی شود

ور بگیری مهر دل، جنگی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۴)

ور بگیری نکته بکری لطیف

بعد درکت گشت بی‌ذوق و کثیف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۵)

که من این را بس شنیدم، کهنه شد

چیز دیگر گو بجز آن، ای عَضُد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۶)

چیز دیگر تازه و نو گفته گیر

باز فردا ز آن شوی سیر و نفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۷)

من ذهنی بیمار هر وقت هر معرفت و آشنایی را تباه می‌سازد، حتی اگر گوهری به‌دست آوری به سنگ بی‌قیمت تبدیل می‌کند و اگر به دوستی و محبتی برسی، سبب جنگ و ستیز می‌شود. اگر مفهوم، نکته لطیف و بکری را دریافتی، آن برای تو پوچ و بی‌معنی می‌شود و نشاط و ذوق روحی در تو پدید نمی‌آورد و برای تو کهنه می‌شود. دنبال نکات دیگری هستی و فرضاً نکات تازه دیگر هم بگویند باز از آنها، دل‌سیر می‌شوی.

دفعِ علّت کُن، چو علّت خو شود

هر حدیثی کهنه پیشت نو شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۸)

من ذهنی درد بی‌درمان است. اگر بخواهی این بیماری‌ات شفا یابد و هر نکته‌ای که می‌شنوی، در نظرت جلوه و روح تازه‌ای داشته باشد، با فضاگشایی در هر لحظه و مرکز عدم، سکوت و خاموشی ذهن و صبر و شکر و پرهیز، از رحمت الهی برخوردار خواهید شد، ان‌شاءالله.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده



بسیار ممنونم آقای شهبازی عزیز، ممنون از لطف شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم که زنگ زدید، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بتول]

۳۷- خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

آقای شهبازی: شما چرا نخواستید این موقع شب؟! [خنده آقای شهبازی]

خانم اکرم: آقای شهبازی بچه‌ها بیدار بودند، محمد هم بیدار است. گوشی دستم بود با سختی، ولی خدا را شکر تماس برقرار شد و تا همین چند لحظه پیش هم ذهن من می‌گفت برای چه زنگ می‌زنی؟ چه حرفی داری برای گفتن؟

ولی واقعاً آقای شهبازی، انصافاً عجب کاری کردید شما! ما چه می‌دانستیم من ذهنی چه است؟ اصلاً آقای شهبازی، الان من احساس می‌کنم از من جدا شده و من حرکات او را زیر نظر دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی، این بیت‌هایی که یاد دادید این قدر قشنگ به کمک آدم می‌آید. این قدر قشنگ می‌آید و راه را به ما نشان می‌دهد که چه بگوییم دیگر! آقای شهبازی، واقعاً خدا را شکر ما این کاله معیوب را شناختیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: فهمیدیم عجب کاله معیوبی خریدیم.

آقای شهبازی: بله!

کاله معیوب بخریده بدم
شکر کز عیبش پگه واقف شدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷)

آقای شهبازی: به به!

خدا را صد هزار مرتبه شکر. بعد می‌دانم که هر جا گیر می‌کنم:

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند خشم را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)



جهد بی توفیق خود کس را مباد در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سَداد: راستی و درستی

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

اصلاً چه کسی می‌تواند آقای شهبازی، وقتی یکی حالش خراب است به‌جز عشق مگر چیز دیگری می‌تواند کار را درست کند؟ آن‌جایی که همسرت داد زد حتی اگر حق با او بود، یک چشم تو، یک بله گفتن تو، کُل آن گرد و غبار آن لحظه را می‌خواباند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و در این مسیر باید محکم باشی.

أَذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرِّ أَوْبَاشٍ نِيسْتِ إِرْجَعِي بَرِّ پَای هَر قَلَّاشِ نِيسْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ور نه پیلی، در پی تبدیل باش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
آیس: ناامید، مایوس

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم اکرم: اگر تو احساس می‌کنی هنوز صدای ارجعی را نمی‌شنوی، این را بدان مرکز شلوغ است. مرکز شلوغ است. اجازه بده، اجازه بده حق بیاید باطل را بشوید.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم اکرم:

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف
همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز



تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن
قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
مُرده: خاموش
کوز: گوژ، خمیده

آقای شهبازی این بیت‌ها را می‌خوانیم و عاشقانه زندگی می‌کنیم. خدا را شکر شما به دنیا آمدید. شما یک دانه نیستید هزاران هزار هستید.

عشق زنده در روان و در بصر
هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸)

چقدر انسان آقای شهبازی، قدرشناس می‌شود! چقدر سپاس‌گزار می‌شود! هفته پیش ما مجلسی داشتیم در آن مجلس، چهارشنبه بود به نظر من خب برنامه ضروری‌تر بود. «گر ضرورت هست هم پرهیز به»، آن‌جا آقای شهبازی قرار بود ما برویم عروسی من لباس نویی نداشتم، ولی ضروری دیدم برنامه را نگاه کنم. بعد اصلاً لباس هم نخریدم و به قول شما امتحان کردم [قطع صدا] آن‌قدر حال روحی من حال جسمی من خوب بود که اصلاً نه انرژی منفی‌ای جذب کردم، نه کنارگوشه بودن و دیده نشدن خیلی عالی است.

آقای شهبازی من از یک دست لباس پرهیز کردم، جهان هستی توسط همسر من به من یک گوشی خیلی درست و حسابی هدیه داد. فقط بدانید خدا رحمت اندر رحمت است. من سواد آن‌چنانی ندارم نمی‌دانم حالا چطور صحبت می‌کنم اصلاً نمی‌خواهم هم بدانم، فقط می‌خواهم پیغام زندگی را بگویم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

به یک رحمت قانع نشوید.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اکرم: و خدا را صد هزار مرتبه شکر.

این طلب همچون خروسی در صیاح
می‌زند نعره که: می‌آید صَباح
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴)

صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

آقای شهبازی: به به!

خانم اکرم:

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
که روزِ محنت و غم رو به کوتاهی آورد
به مُطربانِ صَبوحی دهیم جامه چاک
بدین نوید که باد سحرگهی آورد
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۴۷)

واقعاً خدا را صد هزار مرتبه شکر آقای شهبازی. پرهیز را یاد دادید، صبر کردن را یاد دادید. و این که آقای شهبازی خیلی من‌ذهنی مودی است. من با تکرار ابیات صبر فهمیدم که زیر همه کارهایم یک عجله وحشتناکی هست که خودم هم دیدمش تعجب کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

فقط تمرکز روی خودمان باشد، انتخاب درست قرین، رعایت قانون جبران هر جوری شده. چه مادی چه معنوی. حالا سرت شلوغ است هر جوری است یک جایی را پیدا کن بیت‌ها را تکرار کن. یک پولی جور کن قانون جبران را بریز. این راه واقعاً یک راه کاملی است.



آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم اکرم: خیلی ممنونم آقای شهبازی. تولدتان را هم تبریک می‌گویم. واقعاً خیلی عزیز هستید برایمان آقای شهبازی. شما چشم و گوش ما را باز کردید به زندگی. به این‌که فهمیدیم بابا زندگی خیلی قشنگ‌تر از این حرف‌هاست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما گفتید، می‌خواهید سواد مدرسه‌ای خودتان را یک بار دیگر بگویید چقدر است؟

خانم اکرم: بله، آقای شهبازی. سوم راهنمایی.

آقای شهبازی: سوم راهنمایی، آهان.

خانم اکرم: کلی من آقای شهبازی، کلی غزل یاد گرفتم. کلی آن بیت‌های اول:

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰)

تا نقش تو در سینه ما خانه نشین شد
هر جا که نشینیم چو فردوس برین شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۴)

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

خانم اکرم: و آقای شهبازی چه بگوید آدم آخر؟ این سواد را کجا می‌خواستیم یاد بگیریم؟

من ترک سفر کردم، با یار شدم ساکن
وز مرگ شدم ایمن، کان عمر دراز آمد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴)

این نو بودن، این تازه بودن، این عشق و مهربانی، واقعاً کجا ما می‌توانستیم این را یاد بگیریم؟ کجا ما می‌دانستیم زرنگی بد است؟ ما فکر می‌کردیم زرنگی خوب است! ما فکر می‌کردیم جبران نکنی زرنگی!

آقای شهبازی: آفرین، عالی!

خانم اکرم: ما فکر می‌کردیم دیده نشوی خیلی بد است باید دیده بشوی، باید تأیید بشوی، نفهمیدیم،

بنده این آبم و این میر آب
بنده‌تر از من دل حیران من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و خیلی ممنونم آقای شهبازی. چه بگوید آدم؟ خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خب دیگر این درواقع نشان دادن مولانا در عمل همین شما هستید. ای کاش همه خانم‌هایی که مادر هستند و، شما کار بیرون به نظرم نمی‌کنید درست است؟

خانم اکرم: نه آقای شهبازی، من خانه‌دار هستم. بعد خیلی همسر هم در این مسیر نگاه نمی‌کند، ولی خیلی کمکم می‌کند. خیلی به من می‌بینی مثلاً گد می‌دهد، در مورد همین عروسی به من می‌گفت اکرم تو روی خودت کار می‌کنی الان عمل کن دیگر، این فیلتر دیده شدن یک جاهایی هم یاد بگیر دیده نشوی دیگر. باید عمل کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و خدا را شکر واسه همه این آدم‌هایی که اطرافم هستند، به من درس می‌دهند. در همین مهمانی، آقای شهبازی وقتم تمام شده ولی این تجربه‌ها خیلی تأثیر می‌گذارد اگر می‌شود بگویم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله،

شما یک لحظه گوشی خدمتتان. دوستان بعد از این من دیگر خط نخواهم گرفت روی خط نمانید. می‌دانم که نتوانستید صحبت کنید ولی دیگر عذر می‌خواهم و متأسفم دیگر. بعد از این خط نخواهم گرفت. بله بفرمایید.

خانم اکرم: آقای شهبازی، من در این مهمانی در یکی از عزیزانم می‌دیدم که از جبران فرار می‌کند، بعد مثلاً می‌دیدم نارضایتی دارد، همین‌که من ایشان را می‌دیدم خودم بلند می‌شدم می‌رفتم کار انجام می‌دادم. خودم احساس شادی و خنده می‌کردم، می‌گفتم خب اکرم همان‌جور که آقای شهبازی می‌گوید بیرون هم نیاز است ما بیرون را هم نگاه کنیم. بیرون را نگاه کنیم درون خودمان را سر و سامان بدهیم. اگر من دارم می‌بینم فلانی جبران نمی‌کند، بلند شوم خودم جبران کنم بفهمم که عمل‌کردنی است، نه این‌که در دیگری عیب را ببینم و خودم هم بنشینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: این یک همان‌دیده شدن را از دست بدهم. آن‌قدر پرهیز کنم تا پرهیز در درون من اتوماتیک بشود. آن موقع زندگی حقیقی را تجربه می‌کنم. در این رفت و برگشت‌ها یواش‌یواش، خودم را ملامت نکنم، در این رفت و برگشت‌ها من ریشه‌دار خواهم شد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اکرم: اختیارم به دستم خواهد رسید، این جوری نمی‌ماند. سخت است، اولش سخت است، ولی به مرور زمان آن قدر شیرین و لذت بخش می‌شود، حتی کسی با تو کاری ندارد، تو مسیر خودت را برو، تو دیده نشو، تو تقلید نکن.

و خدا را صد هزار مرتبه شکر آقای شهبازی. می‌گوید:

بر بدی های بدان، رحمت کنی

بر منی و خویش بینی کم تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

بعد بیت‌های بعدی‌اش می‌گوید که یک‌جا می‌بینی غیرت خدا می‌آید دوباره تو را می‌آورد به من‌ذهنی می‌رساند. پس مواظب باش دور و بر من‌ذهنی خودت و دیگران خیلی نپیچی. بدی هم می‌بینی تو با چشم رحمت نگاه کن. فقط آقای شهبازی این چشم نظر، «در نظر رو در نظر رو در نظر» الهی هزاران بار شکر. من واقعاً دیگر چه بگویم! خیلی خوشحال هستم که در این مسیر هستم و تلاش خودم را می‌کنم در این چندسالی که آقای شهبازی، من برنامه را نگاه کردم دست از قانون جبران نکشیدم. قانون جبران را جدی بگیریم.

غیر عشقت راه بین جستیم نیست

جز نشانت همنشین جستیم نیست

بعد از این بر آسمان جوییم یار

زانک یاری در زمین جستیم نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲۶)

روی زمین هر چقدر روی خودت کار کنی در جسم باشی فایده ندارد. قانون جبران را رعایت کن.

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

روی درون خودمان کار کنیم حل است. زندگی همه بهشت است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما الان معلم خوب مولانا هستید. اول برای خودتان، برای بچه‌هایتان، در خانواده، واقعاً شمع هستی که نورتان الان دارد می‌درخشد می‌افتد اطرافتان را روشن می‌کند.



چقدر ماشاءالله این ابیات را حفظ هستید و به موقع اش به جایش می‌خوانید و کاربردش را می‌گویید و آفرین! باید این‌طوری باشد.

خانم اکرم: ممنونم آقای شهبازی. واقعاً ممنونم. ان شاءالله که جبران کرده باشیم. قطره‌ای از تعهد شما، قطره‌ای از این لطف و مهربانی شما به وجود ما هم بیاید. دعا کنید برایمان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. قطره‌ای [خنده آقای شهبازی] از بخشش خداوند آمده، من که کارهای نیستم، از مولانا آمده. این خون آمده در بدن معنوی شما جاری شده الان. خیلی به اصطلاح بگویم نمایش خوبی است و نشان دادن خوبی است، مثال خوبی است. همه بینندگانی که زنگ می‌زنند، علی‌الخصوص شما ارائه امروزتان نشان جاری شدن معنویت در وجود معنوی شما است. من ذهنی خیلی ضعیف شده اگر مانده. همین است دیگر. همین درس مولانا را در زندگی شخصی‌مان به کار بگیریم. بعد آن موقع ببینیم که نورش به دیگران هم می‌رسد. ما با سبب‌سازی، با پندار کمال، با درد، که خودمان در آن اسیر شدیم می‌خواهیم دیگران را عوض کنیم! آن موقع درد را بیشتر می‌کنیم. کار شما درست است، آفرین بر شما. ان شاءالله مثل شما زیاد بشوند که جهان آبادان بشود.

خانم اکرم: خیلی ممنونم آقای شهبازی. الهی آمین، الهی آمین.

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلواییان

هم‌چو طوطی، کوری صفرایان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

ان شاءالله که یک روزی برسد واقعاً بدانیم بابا شادی در درون خودمان است. در تنهایی‌مان کیف کنیم و بدانیم که بابا خدا در درون همه ما هست.

آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد

چشمه‌یی در اندرون من گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: ما بی‌نیازیم، «من جز احد صمد نخواهم». واقعاً ما می‌توانیم به خدا زنده بشویم، می‌توانیم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ای کاش مردم به شما همین‌طوری گوش بدهند بعد آن موقع متوجه بشوند که من می‌گویم این ابیات را حفظ کنید، زیاد بخوانید یعنی چه واقعاً. یعنی شما. تبدیل بشوند مثل شما.

خانم اکرم: ممنونم آقای شهبازی، ممنونم. این بیت‌ها، کار این بیت‌ها است، ما کجا؟! ما کجا؟!

الهی هزاران بار شکر آقای شهبازی برای وجود نازنین شما که ما اطراف قزوین هستیم، شما یک برنامه‌ای درست کردید دسترسی پیدا کردیم از روستا، باسواد، بی‌سواد.

و چقدر این ابیات دلنشین است. اجرای شما بی‌نظیر است. و خدا را صد هزار مرتبه شکر برای تک‌تک لحظه‌ها. آقای شهبازی، من یک خانم خانه‌دار هستم دفتر شکرگذاری دارم، تعهدنامه دارم. روزی چند صفحه از قرآن را خلاصه‌نویسی می‌کنم، و این‌ها را همه را از گنج حضور من دارم.

با سه تا بچه وقت می‌کنم خلاصه‌نویسی می‌کنم و خدا را صد هزار مرتبه شکر، این نور خود خداست، هدایت خود خداست. خدا می‌گوید اگر تو بخواهی من رحمت می‌دهم، اگر تو بخواهی عذاب می‌دهم. خب انتخاب با خودمان است. ان شاء الله که همه‌مان رحمت را انتخاب کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: خیلی ممنونم آقای شهبازی. شرمند من زیاد صحبت کردم. آن هفته هم زیاد شده بود مثلاً آمدم که

کم‌تر حرف بزنم! [خنده آقای شهبازی و خانم اکرم]

آقای شهبازی: ممنونم، عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦